رساله تصنیف حضرت خواجه عزیزان علی رامیتنی رح

رساله انسیه تصنیف حضرت مولانا یعقوب چرخی رح

رساله قدسیه تصنیف حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند رح

رساله خواجه عبید الله خلف خواجه باقی بالله رح

رساله پرتو عشق تصنیف حضرت خواجه خسرو رح

در مطبع قیصر سان بتاریخ پانزدهم ماه رمضان ۱۳۱۵ مطبوع گردید

اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللّٰہِ لَا یَمُوْتُوْنَ

بسم الله الرحمن الرحيم

بدان ارشدك الله تعالى فى الدارين اى طالب صادق واى مريد عاشق
هرگاه كه حق سبحانه تعالى بنده را بمحض عنايت خود بمضمون حديث نبوى
صلى الله عليه وسلم التائب من الذنب كمن لا ذنب له هست مشرف گرداند
بايد كه همگى همت مصروف بران دارد كه هيچ لحظه بلكه لمحه بى ياد كردن آنحضرت
جل ذكره نباشد و دائم عمر در طاعت و عبادت او صرف كند و بياد مشغول باشد
؎ نخست موعظت پير صحبت اين حرف ست + كه از مصاحب ناجنس احتراز
كنيد + بدان كه ناجنس جماعتے اند كه در طريق اينكس نباشند يا كسانى اند كه روى
از خدا گردانيده دنيا را قبله خود ساخته اند ايشانرا نيز احمق مى نامند ؎
ز احمقان بگريز چون عيسى گريخت + صحبت احمق بسے خونها بريخت + اكابر
طريقت قدس الله ارواحهم خود مصاحبت اين جماعت را دريافته اند و مريدان
خود را درين باب مبالغه تمام نموده اند عزيزى از سر شفقت قسم ياد كرده ميگويد ؎

ای بذات پاک الله الصمد + به بود مار بدی از یار بد + مار بد جان بستاند از سلیم +
یار بد آرد سوی نار جحیم + عزیزی دیگری میفرماید ع بگریز از ایشان اگرچه باشند
خویشان ؎ بر ریخ هرکس نبود داغ غلامی زدوست + گر پدر من بود دشمن و
اغیار هم دوست + چون این مقدمه معلوم شد دیگر پنج وقت نماز را در وقت بجماعت
باید گزارد که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در باب جماعت مبالغه و تاکید بسیار
کرده اند که اِنَّ فِی الْجَمَاعَةِ رَحْمَةٌ ؎ او درست آنکه مرو تنها رو + لطف حق
افگند برو پرتو + چون خفتن یعنی نماز را بجماعت ادا کند بخانه بیاید متوجه قبله نشیند تا زمانیکه
خواب غلبه کند آنگاه سه نوبت کلمهٔ شهادت و سه بار قل هو الله احد و سه بار قل
اعوذ برب الفلق و سه بار قل اعوذ برب الناس بخواند و بر کف دست بدمد و بر اعضای
خود بمالد و ثواب آنرا باهل قبور که منتظر خیر زندگان اند بخشند تا سبب آسایش ایشان
میسر حق سبحانه تعالی برو بخشایش رحمت کند که حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم میفرمودند اِرْحَمْ تُرْحَمْ ؎ خدا را بر آن بنده بخشایش ست + که خلق از وجودش
در آسایش ست + بعد ازان رو بطرف قبله بدست راست خواب رود هرگاه
که از خواب بیدار گردد کلمه سبحان الله تا آخر بخواند بعد ازان طهارت سازد و در شستن
هر عضو سه بار القادر گوید یا دعاهائیکه فرموده اند بعد از تمامی وضو این دعا را بخواند اللهم
اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین واجعلنی من عبادک الصالحین واجعلنی
من الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون بعد ازان دو رکعت نماز شکر وضو گزارد بعد ازان
ملاحظه اوقات گذشته خود بکند که از سر غفلت نگذشته باشد شکر آنرا بجا آورد و آنچه از سر غفلت
و بیداری گذشته باشد در حسرت و عذر تقصیر او شده بازگشت بحضرت حق سبحانه و تعالی
بکند تا توفیق شکر زیاده شود بمضمون قول حضرت حق سبحانه و تعالی لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَاَزِیْدَنَّکُمْ
و این کلمه بازگشت سه بار بزاری و تضرع و خشوع بر همه تمام تر بگوید خداوندا بحضرت تو بازگشتم

از هر بدی و تقصیری که بر من گذشته است از دانسته و نادانسته اشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا
عبده ورسوله یکبار این را نیز بگوید ابیات چون بدرگاه تو خود را در پناه
آورده ام + یا اله العالمین بار گناه آورده ام + بر در تو زین بار خود پشت دوتا آورده ام +
عجز و زاری بر در عالم پناه آورده ام + من نمیگویم که بودم سالها در راه تو + هستم آن
گمره که اکنون رو براه آورده ام + چار چیز آورده ام شاها که در گنج تو نیست + نیستی و
حاجت و عذر و گناه آورده ام + دل درویشی و دلریشی و بیخویشی سهم + این همه
بر دعوی عشقت گواه آورده ام + چشم رحمت برگشا سوی سفید من به بین + زانکه از
شرمندگی روی سیاه آورده ام + بعده به نیاز تمام صد بار استغفر الله ربی
من کل ذنب اذنبته عمدا او خطاء سرا او علانیة واتوب الیه من الذنب
الذی اعلم ومن الذنب الذی لا اعلم وانت علام الغیوب وبعد ازان بنماز تهجد
مشغول شود و دو رکعت نیت کرده دوازده رکعات به شش سلام بگذارد و در رکعت
اول بعد از فاتحه آیة الکرسی و در دوم آمن الرسول بخواند و در هشت رکعت سوره یس
بخواند ده ده آیت در هر رکعت ازین هشت رکعت در رکعت اول بعد از فاتحه تا انا نحن
نحی الموتی و در دوم تا ومالی لا اعبد الذی و در سوم تا وایة لهم الارض المیتة و در رکعت چهارم تا
انا حملنا و در رکعت پنجم تا ونفخ فی الصور و در رکعت ششم تا ولقد اضل منکم و در رکعت
هفتم تا واتخذوا من دون الله و در رکعت هشتم تا آخر سوره و در دو رکعت دیگر سه سه بار
سوره اخلاص بخواند و این روش خواجه یوسف ابو یعقوب همدانی ست که پیر سلسله
خواجگان ست قدس الله تعالی ارواحهم بعضی در هر رکعت یک نوبت سوره یس
خوانده اند و بعد ازان دو رکعت دیگر نشسته بگذارد و مجموع در حقیقت سیزده
رکعت می شود چرا که دو رکعت نماز نشسته بمنزله یک رکعت نماز ست ادا میشود و این

از برای آنست که ادای نماز طاق واقع شود چرا که الله تعالی سبحانه فرد است و در کلام مجید
آمده است هر سوره که خواهد بخواند درین دو رکعت بعد از سلام آیة الکرسی و آمن الرسول
بخواند و این دعا نیز بخواند اللهم ارزقنا حبك وحب من يحبك وحب ما يقربنا
اليك اللهم انصر من نصر الدين وانصر من نصر اهل الدين اللهم اخذل
من خذل الدين واخذل من خذل اهل الدين اللهم احفظنا من العلة
في الغربة ومن المذلة عند الشيب ومن الشقاوة عند الخاتمة ومن الفضيحة يوم القيمة
اللهم زين ظواهرنا بخدمتك وبواطننا بمحبتك وقلوبنا بمعرفتك وارواحنا
بمشاهدتك واسرارنا بمعاينة جناب قدسك اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا
اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه ولا تكلنا الى انفسنا ولا الى احد
من خلقك طرفة عين ولا اقل من ذالك وكن لنا وليا وناصرا وحافظا وعونا
ومعينا وعلى كل خير دليلا وملقنا ومؤيدا اللهم ربنا آتنا من حضرنا ومن غاب عنا وكل مؤمن
ومؤمنة في الدارين حسنة يا واسع المغفرة اللهم ارنا الاشياء كما هي اللهم
سهل علينا بجودك ويسر علينا بكرمك يا اكرم الاكرمين ويا ارحم الراحمين
اللهم تب علينا حتى نتوب اليك واعصمنا حتى لا نعود وحبب الينا الطاعات
وكره الينا الخطيئات بفضلك وكرمك يا ارحم الراحمين وصلى الله على
خير خلقه محمد وآله واصحابه اجمعين وثواب این سیزده رکعت نماز را
بارواح جمیع اولیا و پدران و مادران خود و جمیع امت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
ببخشد تا حق سبحانه تعالی عوض هر یک رکعت نماز ثواب ده رکعت نماز دهد نظم
گر یک بدهی تو ده دهندت + گر شام دهی سحر دهندت + هر ده بده بیاد مولا تا بر
در دوست ره دهندت + بلکه عوض هر یک هفتصد بدهد و اگر خواهد بیحساب بدهد
همچنان که حق سبحانه وتعالی گفته است مثل الذين ينفقون في سبيل الله كمثل

حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء
والله واسع علیم و این ثواب هارا نیز در راه و رضای خدای تعالی بارواح
آن جماعت بخشند و از فضل حق سبحانه تعالی وازدریای رحمت او طلب عنایت
و رحمت کنند بلکه از وجزا و را نه طلبد رباعی از زندگیم بنا ـ گیے تست ہوس
بر زنده دلان بیتو حرامست نفس + خواهند تو مقصود دل خود همه کس + جامی
از تو همین ترا خواهد و بس + آنگاه بذکر حق سبحانه و تعالی که از پیر خود تلقین گرفته است
مشغول شود و اگر وقت تنگ باشد شش رکعت یا چهار رکعت یا دو رکعت نماز گذارد
رواست اگر بنا بر ضرورتی ترک شود باید که پیش از نیم روز قضا کند بطریق نفل
تهجد گفتن در کار ست گویا در وقت ادا کرده است و اگر در سفر باشد و یقین داند که سحر
نخواهد یافت از اول شب گذارده بخواب رود و اگر سحر گاه باشد در حالت اقامت
بجهت دفع غفلت اندکے تکیه کند بر دست راست متوجه قبله و باز پیش از صبح خیزد
و طهارت تازه کند و سنت بامداد در خانه گذارد و بجهت روشنی اول این نام چهل و یکبار
بخواند یا حی یا قیوم یا رحیم یا حی یا قیوم یا بدیع السموات والارض یا ذا الجلال
والاکرام یا لا اله الا انت اسالك ان تحیی قلبی بنور معرفتك ابدا یا الله
یا الله یا الله آنگاه بمسجد رود و فرض فجر را بجماعت گذارد و در جای نماز خود متوجه
قبله نشیند بذکر یا باحضار پیر خود چنانکه گذشت مشغول باشد تا آفتاب یک قد نیزه
برآید بر خیزد و دو رکعت نماز اشراق نیت کرده گذارد و هر رکعت بعد از فاتحه پنج بار
سورهٔ اخلاص بخواند ثواب آنچنان باشد که صد برده خریده در راه رضای خدای تعالے
آزاد کرده باشد و بقول دیگر یک حج و عمره تمام گذارده باشد و بعد از ان دو رکعت
نماز استخاره نیت کرده گذارد در رکعت اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون
یکبار و در دوم اخلاص یکبار و از حق سبحانه تعالی طلب خیر کند و از دیاد

توفیق طلب حق سبحانه وتعالی چشم و دل او را بجانب خیر کشاید واگر تقصیری رود
کاتب حسنه کاتب نامه سیاه را نگذارد کان تقصیر را نویسد باستیا آنکه باشد که توبه کند
درین میان ندامت پیش آرد و بجانب حق بازگردد و بعد ازان هر کاری که داشته باشد
از دنیوی و عقبی مشغول شود اما بحق سبحانه حاضر باشد اگر نتواند به پیر خود حاضر شود
تا زمانیکه آفتاب یک نیزه برآید دران محل چهار رکعت نماز چاشت گذارد و در رکعت
اول بعد از فاتحه والشمس وضحیها و در دوم واللیل اذا یغشی و در سوم والضحی
و در چهارم الم نشرح واگرنه در هر رکعت سه نوبت اخلاص بخواند واگر ذوقی دست دهد
تا دوازده رکعت رخصت ست حضرت مولانا یعقوب چرخی قدس سره
در انسیه نوشته اند که پیغامبر خدا صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که نماز چاشت را
دوازده رکعت گذارد حق سبحانه وتعالی در بهشت قصری از زر و نقره برای او بنا کند
بعد از نماز چاشت سر بسجده نهاده هفت بار الوهاب بگوید تا هرچه محبت غیر
وغیریت ست از دل خبیث بیرون کشد دل صافی شود دیگر هر وقت
که طهارت شکند زود وضو سازد وشکر وضو گذارد و دعا کند که بجمله آداب طریق
است و دوام وضو سبب فراخی رزق ست چون وقت نماز دیگر شود بجماعت
ادا کرده شود سه نوبت کلمه بازگشت هفتاد بار استغفر الله من کل ذنب تا آخر
بخواند تا بر مضمون حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم عمل کرده باشد
انی لیغان علی قلبی حتی استغفر الله فی کل یوم سبعین مرة دیگر سعی
واهتمام نماید که تا وقت نماز خفتن خود را از گفتن مالایعنی نگاهدارد و بذکری که
(بیهوده ۱۲)
مامور ست مشغول باشد واجر آنرا بمضمون ان الله لا یضیع اجر المحسنین
از حق سبحانه وتعالی چشم دارد واین اعمال بمنزله پرهیز ست تا ماده مستعد
(اشیاء)
مسهل شود آنگاه مسهل خورده موادی که از ره گذر نفس وطبیعت

حاصل شده اخراج کند خلاص باید بدان ای طالب صادق هرگاه که
باین دولت شریف مشرف شوی زنهار هزار زنهار که از مصاحبت و همنشینی
پرهیز کنی بلکه گفتگو نیز بشیخ و بامریدان دیگر نکنی اگرچه آن شیخ همره پیر این
کس باشد مگر باجازت پیر خود چراکه در همنشینی ایشان ضررها و نقصانها
بسیار باینکس عارض میشود پس بر طالبان این راه باید که از صحبت همچنین کسان
و از ان جماعتے که غیر از ینها باشند بطریق اولے اجتناب نماید والسلام

تمت

الحمد لله العظیم والصلوٰة علی رسوله الکریم که درین هنگام خیر و برکت انضمام
نسخهٔ معتبرهٔ نافعه یعنی انفاس نفیسه من تالیفات حضرت کاشف الاسرار
زبدة الابرار خواجه عبید الله الاحرار قدس الله اسرارهم الی یوم القرار
برای افادات طالبین حسب ارشاد شائقین حلیهٔ انطباع
پوشیده مسرت بخش دیدهٔ نظارگیان گردید
و در دماغ ناظرین معرفت قرین هوای
خریدارش بپیچید الحمد لله
علی هذا الانعام المزید فقط
کتبه محمد حسین عرف من
عفا عنه

آغاز رسالهٔ شریفهٔ خواجه عزیزان علی رامیتنی قدس سره

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد وآله اجمعین بدان اسعدک
خدا زادک الله تعالی صدقا ویقینا ودولتا واقبالا عزوا جلالا که رونده راه را
ده شرط نگاه داشتنی ست شرط اول آنست که با طهارت باشد و طهارت بر چهار انواع
ست طهارت ظاهر ست و طهارت باطن و طهارت دل و طهارت سر طهارت
ظاهر معلوم خاص و عام ست ولیکن در پاکی و حلالی آب تا امکانست احتیاط باید کرد
و در پاکی جامه که اثرها بسیار دارد و طهارت باطن از لقمهٔ حرام و مشروبات حرام
که در حدیث آمده است که هر که یک لقمهٔ حرام خورد چهل روز نه فریضهٔ او قبول
ست و نه نافلهٔ او و نه دعای او مستجاب و طهارت دل از صفات ناپسندیده و از غل و غش
و کینه و حسد و مکر و خیانت و بغض و عداوت و محبت دنیا ظاهر که منظور نظر خلق ست
تا پاک نمی شود نماز و طاعت او قبول نبود پس منظور نظر خالق تا پاک نشود به دولت محبت
و عشق الهی مشرف نگردد و طهارت سر از توجه کردن ست بغیر حق سبحانه شرط
دوم خاموشی زبان ست از کلام ناشایست و مشغول داشتن آن بقرات
قرآن و امر معروف و نهی منکر و اصلاح آدمیان و آموختن علم و آموزانیدن

که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود هل یکب الناس علی مناخرهم فی النار الا حصائد السنتهم یعنی آدمیان که در آتش انداخته میشوند در روی از درود ہائے زبان ایشان ست رباعی ایزد چو بنا کرد بحکمت تن و جان + در ہر عضوی مصلحتے کرد نہان + گر نفسدے ندیده بودی ز زبان + محبوس نمیکرد بزندان دہان + چون مریم رضی الله عنها خاموشی گزید حق تعالی عیسی علیه السلام را در طفلی بسخن در آورد که قال اِنّی عَبْدُ اللهِ اٰتٰنِیَ الْکِتٰبَ چون مریم تن خاموشی گزید اگر حق تعالے عیسی دل را بگویائی در آرد ہیچ عجیب و غریب نباشد سے تا مریم تن عزلت قدسی نگزید + با نفخه احیا چو مسیحا نتوان بود + در خبر ست که اہل بہشت را ہیچ حسرتے بزرگتر ازان نیست که یک لحظه بر ایشان گذشته باشد در دنیا که در و ذکر حق تعالی نگفته باشند یا بر پیغامبر صلی الله علیه وسلم صلوة نگفته باشند شرط سوم خاموشی و عزلت از خلق تا دیده در زنان نامحرم نه نگرد که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده اند که نظر در نامحرم تیر زہر آلوده است چه بر دل رسد بجز ہلاک چه باشد چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده است النظر سہم مسمومة من سہام ابلیس سے ز تیر مکر شیاطین بد بپوش دو چشم + ہلاک کردی اگر تیر کارگر یابی + چنانکه در زنان نامحرم نظر کردن حرام ست در امردان خوبصورت نیز نشاید نظر کردن که حرام ست قال الله تعالی قُلْ لِلْمُؤْمِنٰتِ یَغْضُضْنَ مِنْ اَبْصَارِهِنَّ وَیَحْفَظْنَ فُرُوْجَهُنَّ منقول ست از رسول صلی الله علیه وسلم که مر عائشه صدیقه را رضی الله عنها و عن ابیہا دید که نان بیرون آورده بود تا بدرویش دہد رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند که خود چرا بیرون آوردی که او مرد ست ام المومنین رضی الله عنها فرمود که این درویش نابینا ست حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمودند اگر او نابینا ست تو بینائے و ہر که حلال دارد و یا جواز دارد نظر نامحرم کردن را خوف کفر ست دیگر فائده

عزلت نگاهداشتن دست ست از ناشایست گرفتن و فائدهٔ پای از نابایست رفتن
و فائدهٔ گوش از ناشنیدنی که جنس نفس ست که دشمن ترین دشمنان ست و گشاده شدن
درهای غیب بر دل فائدهٔ دیگر نقوش دنیا از روی آئینهٔ دل دور کردن تا نقوش آخرت
پرتو زند چون صافی تمام یابد نور وحدانیت در وی پرتو زند اهل تجلی شود فریاد برآرد
رباعی زان می خوردم که روح پیمانهٔ اوست + مستی شده ام که عقل پیمانهٔ اوست +
دودی بمن آمد آتشی در من زد + زان شمع که آفتاب پروانهٔ اوست شرط
چهارم روزه است فائده روزه تشبه است بار وحانیان و قهر کردن نفس اماره
است خصوصیت الصوم لی وانا اجزی به و ثواب بی نهایت انما توفی الصابرون
اجرهم بغیر حساب و راه گذر شیطان را گرفتن و سپر حاصل کردن کالصوم جنة من النار
و درد دل گرسنگان شناختن و بخشودن و به شادمانی رسیدن که للصائم فرحتان
فرحة عند افطاره و فرحة عند لقاء ربه و صحت تن حاصل کردن و فائدهٔ روزه بسیارست
و بیشمار خاصه در ایام متبرکه در ماه رجب و ذو القعده و ذو الحجه و محرم که در حدیث
باسناد صحیح که راوی روایت کرده است و گفته است که هر دو گوشم کر باد که اگر از فلان
نشنوده باشم که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که سه روزه از ماه حرام که این چهار ماه است
که ذکر کرده شد به پنجشنبه و آدینه و شنبه هفتصد ساله عبادت در دیوان عمل وی
ثبت گردانند توفیق باد ان شاء الله تعالی شرط پنجم ذکرست و فاضلترین اذکار گفتن
لا اله الا الله ست نظم بر تخت وجود هر که شاهنشاه است + او را سوی عالم حقیقت
راه ست + هر نور یقین که در دل آگاه است + دستش ز بد و نیک جهان کوتاه است + زین
پیش مرا بود هزار اندیشه + اکنون همه لا اله الا الله ست + ای خواجه ترا غم جمال و جاه است
اندیشه باغ و راغ و خرمنگاه ست + ما سوختگان عالم تجریدیم + ما را غم لا اله الا الله ست +
و مرغ ذکر را دو بال و پر می باید تا پر باز کند بعد از آن پرواز که الیه یصعد الکلم الطیب پر حضور

دیگر پر اخلاص و دیگر بانکه حضور آگاهی باشد یعنی داند که حق تعالی دانا و بینا و شنواست
اگر بلند و پست میخواند و اخلاص آن بود که از کردار و گفتار نه دنیا خواهد نه جاه و مال و آنچه
به دنیا تعلق دارد و نه عقبی طلبد از بهشت و حور و قصور و انهار و اشجار و اثمار و در میان ذکر
گوید الٰهی مقصود من توئی از تو ترا میخواهم رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرموده اند که هر که گوید لا اله
الا اللہ بیرون آید از دهان او مرغی سبز و مروید ابود بال سفید مکلل بزر و یاقوت بر آید بر آسمان
تا بعرش رسد و آواز کند همچون زنبور انگبین فرمان آید مر اورا که ساکت باش گوید چگونه
ساکت باشم تا گوینده من آمرزیده نشود حق تعالی فرمان فرماید مر آن مرغ را که ساکت
باش که گوینده ترا آمرزیدیم و ای فرشتگان شما نیز گواه باشید که سجلات زلات گوینده این
هر شیرا با آب غفران محو گردانیدم حق تعالی مر آن جانور را هفتاد زبان کرامت فرماید تا آمرزش
خواهد صاحب خود را تا روز قیامت شود امنابه وصل قتنا آن جانور بیاید و دست
گوینده خود را بگیرد و برد تا بهشت و لیکن تلقین از مردے باید گرفتن که او را
اجازت باشد چنانکه تیر از ترکش سلطان باید گرفتن و اگر نے ترکش باید گرفتن
قوله تعالے یا ایها الذین امنوا اذکروا اللہ ذکرا کثیرا
در خبر ست که روز بے هزار اندر هزار نفس زده مے شود مرد را از نفسے
سوال خواهند کرد که بر چه آورده و بر چه فرود آورده ربا عی
ز هر نفس بقیامت شمار خواهد بود + گنه مکن که گنهگار خوار خواهد بود + بسا سوار
که فردا پیاده خواهد شد + بسا پیاده که فردا سوار خواهد بود + پس بنده را
باید که نفسهای گذشته را که بی فائده بر آورده است قضا کند و این سریست تا صاحب بیعت
نشود شایان را نشاید گفتن سو سر یکه با تو دارم در نامه چون نویسم + اسرار فاش
گردد از کلک سر بریده + شرط ششم نگاهداشت خاطر ست و خاطر چهار قسم
است خاطر رحمانی و خاطر ملکانی و خاطر شیطانی و خاطر نفسانی خاطر رحمانی تنبیه غفلت

وخاطر ملکانی ترغیب طاعتست وخاطر شیطانی تزیین معصیت است وخاطر نفسانی مطالبهٔ
شهوات ست و رونده راه را خاطری که پیدا میشود در وقت ذکر باید که نفی کند و بیکار باشد
تا روشن شود که قبول کردنست یا رد کردنست واگر نتواند تمیز کردن گوید خداوندا میدانی
که نمیدانم و میدانم که میدانی آنچه خیر تست آن کرامت فرماسے واین دعا خواند
بسم الله الرحمن الرحیم اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا
اجتنابه لا تکلنا الی انفسنا ولا اقل من ذالك وکن لنا والیا وحافظا وناصرا وعونا
ومعینا وعلی کل خیر دلیلا وملقنا ومؤیدا ربنا اٰتنا ومن حضرنا ومن غاب عنا وکل
مومن ومومنة فی الدارین حسنة یا واسع المغفرة ویا ارحم الراحمین شرط هفتم رضا
دادنست بحکم خدا تعالی و توکل و تفویض هم ازین بابست و در سر و جهر دشارت ورضا و درمیان
خوف ورجا باید بود در جمیع احوال چون بکریمی و رحیمی و غفوری و ستاری حق تعالی نظر کند رجا
قوت گیرد و چون بقهاری و شدید العقابی نظر کند خوف قوت گیرد و چون نظر بتوفیق شود بنده را
رجا پیدا شود که اگر خواست داد واگر نخواستی توفیق ندادے توفیق عزیزست هرکس ندهند +
واین گوهر ناسفته بهر خس ندهند + وچون بتقصیر خویش نظر کند خوف پیدا شودے بنده همان
به که بتقصیر خویش + عذر بدرگاه خدا آورد + ورنه سزاوار خداوندیش + کس نتواند که بجا آورد +
وخیر او در دنیا اینست که درمیان خوف و رجا باشد در جمیع احوال اگرچه در طاعتی بر حضرت او لا
تامن اگرچه در معصیتی از در او لا تیأس ے ایمن مباش خواجه و نومید هم مشو + اسلام درمیانهٔ
خوف و رجا بود + شرط هشتم اختیار صحبت صالحانست و هجران مفسدان و ضعیفگان را
در پس حجاب باید بود تا نظر بنا محرم نیفتد و نامحرم را نیز بروی نیفتد و سخن عزیز است
رباعی یا هر که نشستی و نشد جمع دلت + وز تو نرمید زحمت آب و گلت + از صحبت او
اگر تبرا نکنی + هرگز نکند روح عزیزان بحلت + شرط نهم بیداریست و درو فوائد بسیارست
اول تخلق باخلاق الله که لا تاخذه سنة ولا نوم ے گفتم که چه خدمت بصالت بکنم

گفتا که تخلّقوا باخلاق الله + و شب خلوتخانهٔ عاشقانست که راز و نیاز بحضرت بی‌نیاز
عرضه میدارند بی تشویش اغیار ـه از صبح وجود بیخبر بود عالم + آنجا که من و عشق تو بودیم بهم
در روز اگر کسی نیابم محرم + شب هست و غمت هست مرا بیش چه غم + هر دولتی و سعادتی
که سالکان راه یافتند در شب یافتند ـه دولت شبگیر خواهی خیز و شب را زنده دار + خفته نابینا بود
دولت به بیداران رسد + شرط دوم نگاهداشت لقمه است باید که لقمه حلال و پاک بود و این
از جملهٔ فریضه‌هاست قال الله تعالی کلوا مما فی الارض حلالا طیبا و رسول صلی الله
علیه و سلم فرموده اند که عبادت ده جزء است نه جزء روزی حلال طلب کردن است و باقی
همه عبادات یک جزء است و حلال آنست که بوقت ورزیدن او بخدای عاصی نشود و طیب
آنست که بوقت خوردن او بر نیت قوت طاعت باشد و چون حلال پاک بود اسراف نکند
ـه گرچه خدا گفت کلوا واشربوا + از پی آن گفت ولا تسرفوا + و چون خورد باید که با ذکر بود
اگر بغفلت خورد همچنان بود که ذبیحهٔ بی بسمله خورد و لا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه
ظاهر آیة اقتضا می کند و چون خورد با غافلان همکاسه نشود رباعی همنشین بابدان که صحبت +
گرچه پاکی ترا پلید کند + آفتاب بدان بزرگی را + ذرهٔ ابر ناپدید کند + گوهر از ناقصان
ره مطلب + زانکه این پایه کاسه‌وار جو باید که پزندهٔ طعام با طهارت و با ذکر بود تا سبب
غفلت و تیرگی نشود که خواجه خضر صلوات الله علیه و سلامه بنزدیک خواجهٔ خواجگان
خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس الله تعالی روحه آمدند سفره حاضر ساختند خواجه خضر
صلوات الله علیه و سلامه نخوردند و گفتند آنکس که خمیر کرده است بی طهارت بوده است
این لقمه لایق حلق ما نیست رزقنا الله و جمیع محبینا حلالا طیبا آمین رب العالمین

تمت الرسالة الشریفة من خواجه عزیزان علی رامیتنی
قدس سره

آغاز رسالهٔ حضرت مولانا یعقوب چرخی قدس الله سره که مسمی برسالهٔ انسیه

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنا مبدع ارض و سما را که جنس انسان را مظهر انواع کمالات گردانید
و انبیا و اولیا را وسائط تکمیل ساخت و محمد رسول الله را علیه الصلوة والسلام
در میان انبیا بمزید ارشاد بر همه انسان تفضیل کرده است و او را نیز بنابرین بهترین امم گردانید
و بعضی از امت را بولایت خاصه محفوظ داشت و دلیل بر آن متابعت ظاهره و باطنه
او را گردانید قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُوْنِیْ يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوْبَكُمْ وَاللّٰهُ
غَفُوْرٌ رَّحِيْمٌ و هر کس که از سعادت متابعت او روی بتافت بشقاوت ابدیه
مستهلک شد که قُلْ اَطِيْعُوا اللّٰهَ وَالرَّسُوْلَ فَاِنْ تَوَلَّوْا فَاِنَّ اللّٰهَ لَا يُحِبُّ
الْكَافِرِيْنَ پس هر که خواهد که بسعادت ولایت خاصه مشرف شود وی را از متابعت
او چاره نباشد بنابراین معنی فقیر حقیر یعقوب بن عثمان بن محمود الغزنوی ثم الچرخی
لا زال جده کجده محمودا خواست که شمه از سیرت و طریقت مستقیمه که بوی
رسیده بود از حضرت مخدومی شیخ الاسلام والمسلمین قطب المشایخ والاولیا فی العالمین
خواجه بهاء الحق والدین المشتهر المعروف بنقشبند رحمة الله تعالی علیه رقیمهٔ کتابت

آورده تا فوائد آن بروزگار بماند و سبب رشد اصحاب و احباب باشد و ذکر سلسله و احوال عجیبهٔ ایشان را بعضی بطریق اختصار کرده شد فاما آنچه به نسبت جذبه ترتیب کرده اند بقلم شرح نتوان داد چون بعنایت بی غایت داعیه طلب درین فقیر پیدا شده و قائد فضل الهی بحضرت ایشان کشید در بخارا ملازمت ایشان میکردم و بکرم عام ایشان التفات می یافتم تا بهدایت صمدیت یقین شد که از خواص اولیاء الله اند و کامل مکمل اند بعد از اشارت غیبیه و واقعات کثیره تفاول بکلام الله کردم این آیت آمد که أُولَٰئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ و در فتح آباد که مسکن این فقیر بود متوجه مزار شیخ عالم سیف الحق والدین الباخرزی رحمة الله علیه نشسته بودم که ناگاه پیک قبول الهی در رسید و بیقراری در من پیدا شد قصد حضرت ایشان کردم چون بقریهٔ کوشک هندوان که منزل ایشان بود رسیدم حضرت ایشان را بر سر راه منتظر دیدم تلطف و احسان نمودند و بعد از نماز شام صحبت داشتند و هیبت ایشان بر من مستولی شده بود و مجال نظر نبود و گفتند العلم علمان علم القلب فذالك علم الانبیاء والمرسلین و علم اللسان فذلك حجة علی ابن آدم امید هست که از علم باطن نصیبی بتو رسد فرمودند در حدیث اِذَا جَالَسْتُمْ اَهْلَ الصِّدْقِ فَاجْلِسُوْهُمْ بِالصِّدْقِ فَاِنَّهُمْ جَوَاسِيْسُ الْقُلُوْبِ يَدْخُلُوْنَ فِيْ قُلُوْبِكُمْ وَيَنْظُرُوْنَ اِلٰى هِمَمِكُمْ و ما موریم امشب تا اشارت بچه شود تا بآن عمل کنیم چون بامداد کردند گفتند مبارکباد که اشارت بقبول شد و ما کم کسی را قبول میکنیم و اگر میکنیم دیر قبول میکنیم فاما تا هر کس چون آید و وقت چون باشد سلسلهٔ مشایخ خود را بخواجه عبد الخالق غجدوانی رحمه الله بیان کردند و این فقیر را بوقوف عددی مشغول کردند و فرمودند که اول علم لدنی این سبق ست که خواجه عبد الخالق غجدوانی در پیش یکی از کبرا مولانا صدر الدین تفسیر میخوانده باین آیه رسید اُدْعُوْا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَّخُفْيَةً که حق سبحانه و تعالی بندگان خود را فرموده است

اگر ارادت حق سبحانه وتعالی باشد بتو رسید بعد از آن یکی از بندگان خاص خدا تعالی
بخواجه عبد الخالق رسید و ایشان را این سبق تلقین کرد و مشهور است که آن بنده بزرگ
خضر بود زاده الله تعالی علما وحکمة بعد چند وقت در ملازمت ایشان می بودم
تا خواستند که این فقیر را از بخارا اجازت سفر شد گفتند که آنچه از ما بتو رسیده است
به بندگان خدا تعالی برسان تا سبب سعادت ایشان باشد در حال وداع
شده باز گفتند که ترا بخدا سپردیم از این سپارش امید بسیار شد زیرا که در حدیث است
ان الله تعالی اذا استودع شیئا حفظه و چون از بخارا ارتحال افتاد بشهر
کش سبز رسیده شد و چند وقت آنجا اقامت افتاد خبر وفات ایشان رسید خاطر بغایت
محزون شد و حزن عظیم مستولی شد که نعوذ بالله مبادا که باز بعالم الطبیعت میل افتد
و داعیه طلب نماند روحانیت ایشان را دیدم که زید بن الحارثه را یاد کردند و این آیه
را خواندند وَمَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُوْلٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ اَفَاِنْ مَّاتَ
اَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلٰی اَعْقَابِكُمْ و چون از صحبت ایشان محروم شده بودم میل شد
که طائفه دیگر را که از درویشان بودند لاحق شوم و بطریقه ایشان متوجه شوم باز
روحانیت ایشان را دیدم که میگویند قال زید ابن الحارثه الدین واحد اسمه
اجازت نیست و از میان صحابه زید بن حارثه را تخصیص کردند زیرا که زید را
حضرت رسول الله بود صلی الله علیه وسلم یعنی پسر خوانده رسول بود صلی الله علیه
وسلم حضرت خواجگان ما قدس الله ارواحهم طالبان را فرزند معنوی میگفتند پس اشارت
ایشان ادعیای ایشان باشد والله اعلم و کرت دیگر ایشان را در وقت دیدم گفتم اشیا را
در قیامت بچه پایم فرمودند بشرع یعنی عمل کردن بشریعت از این
بشارت اشارت شد بانچه درمیان خود میفرمودند که ما هر چه یافتیم بفضل الهی برکت
عمل کردن بآیات قرآن واحادیث مصطفی وطلب کردن نتیجه از آن عمل ورعایت تقوی

و حدود شرعیه و قدم زدن در عزیمت و عمل کردن سنت و جماعت و اجتناب از بدعت
بود چون در بخارا اجازت میکردند مرا الطلب خواجه علاء الدین عطار رحمة الله علیه
من الملک الجبار فرستادند بطریق اشارت متابعت ایشان فرمودند بموجب اشارت
چند سال ملازمت ایشان کرده شد لطف و کرم ایشان را به همه کس نهایت نبود علی الخصوص
باین فقیر از صحبت شریف ایشان محروم شدم خواستم با متثال امری
که خواجه ما رحمه الله کرده اند که آنچه از ما بتو رسیده است به دیگری برسان بقدر حال
بکنیم بطریق طلاب مر حاضران را و کتابت مر غائبان را و این فقیر خود را مستحق این نمی دانند
فاما اعتقاد اینست که اشارت بی حکمت نبوده باشد ؎ تو چشم خویش را دیدن بیاموز
فلک را راست گر دیدن بیاموز ÷ و از روح مقدس ایشان مستفید میشدم و درین
سفار عظیم یکی از آن امور که فرمودند دوام وضو بوده و ذکر را دست بر وقوف قلبی
بوده و ذکر اشارت بوده بنماز های نافله در اوقات شریفه و این وصیتها را و فوائد آن بیان
کرده شد و بعضی از فوائد ایشان و فوائد خواجه علاء الدین رحمهم الله تعالی آورده شد
بعون خالق الکون و با آنکه حضرت خواجه ما قدس الله تعالی روحه در طریقت نظر قبول
بفرزندی از شیخ طریقت خواجه محمد بابا سماسی بود و ایشان را از حضرت خواجه علی رامیتنی
و ایشان را از حضرت خواجه محمود ابوالخیر فغنوی و ایشان را از حضرت خواجه عارف ریوگری
و ایشان را از حضرت خواجه عبدالخالق غجدوانی و ایشان را از حضرت شیخ
ابو یعقوب یوسف همدانی و ایشان را از حضرت شیخ ابو علی فارمدی که پیر
شیخ امام غزالی بوده است و ایشان را از حضرت ابوالقاسم گرگانی و شیخ
ابوالقاسم گرگانی را در تصوف انتساب بشیخ جنید بسه واسطه میرسد و دیگر شیخ
ابو علی فارمدی را انتساب بشیخ ابوالحسن خرقانی و ایشان را بسلطان العارفین بایزید
بسطامی و ایشان را با امام جعفر صادق و ایشان را به پدر خود امام محمد باقر و ایشان را

به پدر خود امام زین العابدین وایشانرا به پدر خود سید الشهداء امیر المؤمنین حسین
وایشانرا به پدر خود امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه وایشانرا
بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و دیگر امام جعفر صادق رضی الله عنه را
انتساب در علم باطن به پدر مادر خود قاسم بن محمد بن ابی بکر است که از کبار
تابعین بوده است و قاسم را انتساب در علم باطن بسلمان فارسی است و سلمان را
با وجود یافتن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم انتساب در علم باطن با بو بکر
صدیق رضی الله عنه نیز بوده پس حضرت خواجه ما را قدس الله تعالی ارواحهم
در تصوف نسبت چهار وجه است یکی بحضرت خواجه خضر زاده الله تعالی علما و حکمة
دوم بحضرت شیخ جنید سوم بسلطان العارفین سلطان بایزید بسطامی چهارم بحضرت امیر المؤمنین
ابو بکر صدیق و امیر المؤمنین علی رضی الله عنهما و از جهت این معنی ایشان را نیک مشایخ
می نامند در فضیلت دوام وضو خواجه ما رحمة الله علیه میفرمودند که دائم بطهارت
می باید بود که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده اند که لا یواظب علی الوضوء
الا مؤمن یعنی همیشه بوضو نتواند بود مگر کسی که مؤمن باشد قال الله تعالی
فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المطهرین یعنی در مسجد رسول الله
صلی الله علیه وسلم یا در مسجد قبا مردانند که دوست میدارند خود را که پاک سازند
از نجاست بکلوخ و باز بآب بشویند و بعضی گویند که دوست میدارند آنکه خود را
بغسل کردن پاک کنند از نجاست و خباثت و بشب خواب نروند و خدای تعالی
دوست میدارد آنکسانی را که خود را پاک سازند از نجاست پس دانسته شد که در طهارت
ساختن و خود را پاک داشتن دوستی خدای تعالی حاصل آید و چه سعادت خوشتر از این
باشد که بنده دوست خدای تعالی باشد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا
توضأ المؤمن غسل وجهه خرج من وجهه کل خطیئة نظر الیها

بیمینه مع الماء و اذا غسل یدہ خرج من یدہ کل خطیئة بطشتها یداہ مع الماء و اذا غسل رجلیه خرج کل خطیئة مشیتها رجلاہ مع الماء حتی یخرج نقیا من الذنوب یعنی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که چون وضو سازد بنده مسلمان و بشوید روی خود را بیرون آید با آب از دست و پای وی هر گناهی که بدست و پای کرده باشد تا پاک شود از گناهان و بطهارت ظاهر طهارت باطن کند و در وقت شستن هر عضوی کلمه شهادت را بخواند و صوا را بی ضرورت ترک نکند که ثواب بسیار است و چون تمام کند بگوید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبدہ و رسوله اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین واجعلنی من الصالحین رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که بعد از طهارت کردن این بگوید کشاده شود برو هشت در بهشت که از هر در که خواهد در آید و ایستاده شود از آب وضو پاره بیاشامد و بگوید اللهم داوننی بدوائك واشفنی بشفائك واعصمنی من الوهن ولا مراض الاوجاع و بعد ازان دو رکعت تحیت وضو بگزارد و بعد ازان محاسن شانه کند و آغاز بابروی راست کند بعضی از مفسران گفته اند درین آیة یا بنی آدم خذوا زینتکم مراد ازین زینت محاسن شانه کردن ست و درین دو رکعت نماز نفی خاطر کند و بظاهر و باطن بتوجه باین نماز باشد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ما من مسلم یتوضا فیحسن الوضوء ثم یقوم فیصلی رکعتین مقبلا علیهما بوجهه الا وجبت له الجنة یعنی هر مسلمانی که وضو بسازد و وضو را نیکو بسازد یعنی فرائض و سنن و آداب بجا آرد پس برخیزد و دو رکعت نماز بگزارد بتمام حضور و بنده جز آن را نبی نگرسته است و حضرت خواجه بهاء الدین رحمة الله علیه میفرمودند که درین نماز باید که خود را بارکان نماز و احکام مشغول دارد و این نسبت بستفی باشد درین نماز تحیت وضو ثواب بسیار ست شیخ شهاب الدین

سهروردی رحمة الله علیه گفته اند در همه اوقات بگذارد و شیخ محی الدین اعرابی
رحمة الله علیه گفته که در اوقات مکروه نگذارد و این بمذهب علمای ما موافق
است و بعد از نماز سه بار بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم واتوب
الیه بنیت توبه از گناهان دعا کند و شب و روز باید که با طهارت بود و
بطهارت خواب رود که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ما من مومن بات
طاهرا فی شعار طاهر بات فی شعاره ملک فلا یستیقظ ساعة
من اللیل الا قال الملک اللهم اغفر عبدک فلانا فانه قد بات
طاهرا یعنی هر شب بخواب رود بطهارت در جامه پاک وی باشد
فرشته هر ساعت که از خواب بیدار شود آن فرشته وی را از خدا تعالی
آمرزش خواهد و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم النائم الطاهر
کالقائم الصائم یعنی ثواب کسی که خواب رود بطهارت همچو ثواب
روزه دار و شب طاعت کننده باشد و بی ضرورت جنب خواب نرود و رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود لا یدخل الملائکة فی بیت فیه الصورة
والکلب والجنب یعنی در نمی آید فرشته رحمت در خانه که در وی صورت
و سگ یا جنب باشد و چون خواهد که در خواب رود در جای خواب متوجه قبله
بنشیند و آیة الکرسی و آمن الرسول بخواند و هر بار که خواند در میان دو کف
دست بدمد و بر همه اعضای خود بمالد که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
چنین کرده اند و سه بار بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم واتوب
الیه در حدیث است که هر که در وقت خفتن سه بار استغفار کند حق تعالی همه گناهان
وی ببیامرزد و بذکر مشغول باشد تا غایتی که خواب بروی غلبه کند بعد از آن بدست
راست روی سوی قبله تکیه کند و کف دست راست بر روی نهد و سه بار بگوید

اللهم انی اسلمت نفسی الیک و وجهت وجهی الیک و فوضت امری
الیک والجأت ظهری الیک رغبة ورهبة الیک لا ملجأ ولا منجأ
منک الا الیک آمنت بکتابک الذی انزلت ونبیک الذی
ارسلت اللهم ایقظنی فی احب الساعات الیک واستعملنی باحب الاعمال
الیک الذی تقربنی الیک زلفاء وتبعدنی من سخطک بعدا اللهم
لا تؤمنی مکرمک ولا تولنی غیرک ولا تنسنی ذکرک ولا تجعلنی
من الغافلین قال النبی صلی الله علیه وسلم یا فلان اذا اویت الی فراشک
فقل اللهم انی اسلمت نفسی الیک الی قوله ارسلت فانک ان مت
فی لیلتک امسیت علی الفطرة ای علی الدین الحق وان اصبحت اصبت
خیرا هذا الحدیث اخرجه البخاری وغیره من الایمة وبذکر مشغول
شود تا بخواب رود هر بار که بیدار شود بذکر مشغول شود تا بخواب رود ونوم
العالم اشارت باین نوع خواب ست والله تعالی الموفق در فضیلت ذکر
خفیه کیفیه مخصوص این سبق را خواجه با وقوف عددی گفتندی میفرمودند
که در حدیث ست اجمعوا وضوء کم آنکه طهارت ظاهر و باطن حاصل آید از همه
صفتهای بد چون حسد و عداوت و بخل و دوستی هر چیزیکه باشد بجز محبت مولا تعالی
و دل بمحبت هوا الله تعالی آرام گیرد و چون دل از صفتهای بد پاک شود و بصفتهای
نیک آراسته شود سالم شود و از بلاهای اینجهان خلاص تواند یافت
مگر بدل سالم قال الله تعالی یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب
سلیم یعنی در روز قیامت مالها و پسران بکسی هیچ نفع نتواند رسانیدن مگر آن
کس که در قیامت بدل سالم بیاید که آنکس برحمت حق واصل شود
سبب دل سالم و صفت دل اینست که گفته اند ؎ زغیبت خانهٔ دل را عزت

گرده ام خالی + که غیبت را نمی شاید درین خلوت سرا رفتن + و کبرا گفته اند که
مقصود از همه عبادتها ذکرست و فکر چون جان است و همه عبادتها چون قالب
اگر در عبادتها حضرت او غافل باشد چندان فائده ندهد و خواجه ما رحمة الله علیه
میفرمودند که چون این بیت را تعویذ نویسند بیمار صحت یابد انشاء الله تعالی
سه تا روی ترا دیدم ای شمع طراز + نی کار کنم نه روزه دارم نه نماز + چون با تو بوم
مجاز من جمله نماز + ور بی تو بوم نماز من جمله مجاز + بدانکه ذکری که اخلاص
نباشد چندان فائده و نتیجه ندهد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قال لا اله
الا الله محمد رسول الله باخلاص در بهشت درآید پرسیده شد که اخلاص این کلمه
طیبه چیست رسول صلی الله علیه وسلم گفت که اخلاص وی آنست که گوینده خود را
از حرامها باز دارد و ببرکت گفتن این کلمه دل وی بصلاح آید و استقامت در اقوال
و افعال و احوال او پیدا آید چون استقامت ظاهره و باطنه حاصل آید جمیع سعادت
ابدیت میسر شود قال الله تعالی ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا براستی
و راستی آن کسانی که گفتند که پروردگار ما الله تعالی است و ایمان آوردند بگفتن
لا اله الا الله با شرائط آن پس راست شوند ظاهرا و باطنا و نتیجه گفتن
این کلمه حاصل شد ایشان را و آن استقامت ظاهریست یعنی حدود ظاهر شریعت و
استقامت باطنه که آن عبارت است از ایمان حقیقی که خواجه ما رحمه الله آنرا تفسیر
کرده اند بپاک کردن دل از جمیع منفعت و مضرت که دل مشغول گرداند از حضرت
حق تعالی جزای ایشان را این باشد تتنزل علیهم الملائکة فرود آیند بر ایشان
در وقت رفتن ایشان ازین جهان فرشتگان رحمت بگویند بایشان که لا تخافوا
ولا تحزنوا مترسید از عذاب آنجهان و غمناک مشوید بفوت شدن راحتهای
اینجهان وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون و ببشارت شوید از آن بهشت

که وعده کرده شده بودید بآن وبگویند آن فرشتگان مر این مومن را نحن اولیاءکم فی الحیوة الدنیا مائیم دوستان شما در این سرا بگویند آن فرشتگان مر این مومن را ولکم فیها ما تشتهی انفسکم ولکم فیها ما تدعون نزلا من غفور رحیم مر شماراست انچه آرزو برید وجمیع این نعمتها نزل باشد از نیک آمرزنده ونیک رحم کننده مر شمارا نزل ما حضر را گویند که پیش مهمان بیارند وبعد ازان تکلف دیگر کنند وهمه نعمتهای جنت ما حضر باشد بنسبت لقای بیچون حضرت باری تعالی واگر ذکر با خلاص نباشد چندان فائده ندهد بلکه خوف عظیم باشد کمن قال الله تعالی وقلبه غافل عن الله فخصمه فی الدارین الله یعنی هرکه الله گوید ودل وی از رعایت احکام الله غافل باشد خصم وے دران جهان الله تعالی باشد ودر فضیلت ذکر آیات واحادیث بسیار ست ومجمل همه اینست که یاد کرده شد والله تعالی اعلم وفائده تمام وقتیکه از ذکر حاصل آید که تلقین از مردی گرفته باشد وخواجه با رحمة الله علیه میفرمودند که کسانی که بارشاد وتلقین مشغول اند سه نوع اند کامل مکمل وکامل مقلد وکامل بکمال وکامل مکمل را بعضے از مصنفات قطب المشایخ خواجه محمد علی حکیم ترمذی رحمه الله تعالی گفته اند که وی را از ولایت نبی چهار دانگ نصیب باشد وکامل مکمل نورانی ست ونور بخش ست وکامل نورانی ست ولیکن نور بخش نیست ومقلد که بتلقین شیخ کاری می کند واگر باذن شیخ کامل مکمل باشد نیز اسید وار ہی ہست فاما فائده درانست که تلقین از کامل بکمال باشد وآن حکم وجود کبریت احمر دارد وگفته اند قطب می باید یا خلیفه قطب وبہر حال که باشد دائم باید که مشغول باشد بآن کیفیت که تلقین کرده اند وهمه اوقات خود را مصروف باید کرد وعلی الخصوص پیش از صبح وبعد از نماز شام فقیر را فرموده بودند عارف رومی فرماید رباعی از ذکر همی نور فزاید مه را در راه حقیقت آورد

گمره را + هر صبح نماز شام ورد خود ساز + خوش گفتن لا اله الا الله را + بامداد و شبانگه
بذکر مشغول بود از جمله ذاکران بود نه از غافلان بحکم این آیه که واذکر ربک تضرعا
وخیفة ودون الجهر من القول بالغدو والاصال ولا تکن من
الغافلین یاد کن ای محمد پروردگار خود را بسکینت و تضرع بی آواز بلند
در بامداد و شبانگاه ومباش ای محمد در غافلان و بعضی از مفسران گفته اند
که مراد از غدو و اصال شب و روزست یعنی علی الدوام بذکر خفیه مشغول باش پس انکه
درین آیه و حدیث بطریق صحیح امر بذکر بلند نیست و نیامده است بلکه امر بذکر خفیه
آمده است چنانکه درین آیه و دیگر مذکورست قال الله تعالی ادعوا ربکم تضرعا وخفیة
یعنی بخوانید پروردگار را بسکینت و تضرع و آهسته انه لا یحب المعتدین بدرستی
وراستی که الله تعالی دوست ندارد کسانی را که از حد درگذرند و آواز بلند کنند
و در تفسیر امام نجم الدین عمر صاحب منظومه در معنی این آیه آورده است که ابو موسی
اشعری رضی الله عنه روایت کرده است که صحابه با رسول الله صلی الله علیه وسلم
در سفر بودند بالای بلندی برآمدند تکبیر و تهلیل گفتند و آواز بلند کردند رسول صلی الله
علیه وآله وصحبه وسلم فرمود ایها الناس القوا علی انفسکم انکم لا تدعون اصما
ولا غائبا انکم تدعون سمیعا قریبا وهو معکم ای مردمان نگهدارید
بر نفسهای تان نعره مزنید در دلهای خود خدای تعالی را یاد کنید که غایب را
نمی خوانید بلکه شما میخوانید آنرا که شنواست و نزدیکست قریب بشما و غیر
این دلائل بسیارست بنابرین علما گفته اند ذکر بلند بخلاف دلیل و مشایخ گفته اند
ذکر خفیه اولی ست نعره کم کن زانکه نزدیکست او + که از نزدیکی گمان آید حصول
و بسبب مداومت و ملازمت از وقوف عددی دل زود ذاکر شود و از
حضرت خواجه سماع دارم که میگفتند دل چو ماهی و ذکر چون آبست + زندگی

دل نبذکر دل پر ست + و چون دل ذاکر شود و علامت او ظهور کند بعد ازان بوقوف
قلبی مشغول باید بود و فهمند آن بیان کنم پیشتر که از حضرت خواجه رحمه الله سماع
دارم که میگفتند الذکر ارتفاع الغفلة فاذا ارتفع الغفلة فانت ذاکر ای
ذکر دور شدن غفلت ست چون غفلت دور شد مرد ذاکر شد اگرچه
خاموش باشد پس ضرور شد رعایت وقوف قلبی مهم ست در همه احوال در خوردن
و خفتن و رفتن و فروختن و خریدن و طهارت ساختن و نماز گذاردن و قرآن خواندن
و کتابت کردن و درویش و وعظ گفتن باید که یک چشم زدن غافل نباشد تا مقصود
حاصل آید و کبرا گفته اند من غمض عینیه عن الله غمضة لا یصل الیه
طول عمره یعنی هر که یک چشم زدن از خدای تعالی غافل شود بانچه مقصود ست
نرسد در همه عمر دراز و نگاه داشتن باطن کار مشکل ست فاما بعنایت حق تعالے
و تربیت خاصان حق زود میسر شود بیت بی عنایات حق و خاصان حق +
گر ملک باشد سیاه هستش ورق + و در صحبت دوستان خدای تعالی که هم سبق
باشند و منکر یکدیگر نباشند و شرط الصحبت نگاه دارند زود میسر شود و بیاب التفات
باطن شیخ کامل مکمل تصفیه باطن حاصل آید که به ریاضات کثیره حاصل نیاید چنانکه
عارف رومی گوید ۵ آنکه به تبریز دید یک نظر شمس دین طعنه زند بر دو سه
و تسخر کند بر چله و سخن شیخ ابو یوسف همدانی ست قدس الله سره العزیز اصحبوا
مع الله فان لم تطیقوا فاصحبوا مع من یصحب مع الله یعنی صحبت
با خدای تعالی دارید و اگر میسر نشود شما را با خدای تعالی پس صحبت با کسے
که صاحب ست با خدای تعالی و خواجه علاء الدین عطار می گفتند که یعنی بعد ازان
خدا دوستان اگر نتوانید صحبت با خدای تعالی داشتن صحبت با اهل فنا دارید و درین
حدیث که اذا تحیرتم فی الامور فاستعینوا باهل القبور نیز مے گفتند که

اشارت به صحبت اهل فناست فاما اگر از بهر دفع بأس و اعراض فاسده و جمع
دنیا و استمالت اهل دنیا باشد از آن صحبت حذر باید کرد و سخن خواجه عبد الخالق
غجدوانی ست رحمه الله از صحبت بیگانگان بگریز چنانکه از شیر گریزی و اگر در
صحبت بباطن مشغول می باشید بظاهر از مالایعنی نیز حذر کنید و علامت صحبت
صحبت بباطن آنست که در وی فیض روحانی بدل بنده برسد و از ماسوی خلاص
یابد چنانکه گفته اند رباعی با هر که نشستی و نشد جمع دلت • وز تو نرمید زحمت
آب و گلت • زنهار ز صحبتش گریزان می باش • ورنه نکند روح عزیزان بحلت • و صحابه
رضی الله عنهم گفتندی مر یکدیگر را تعالوا نجلس فنؤمن ساعة بیائید تا بنشینیم
و یک ساعت بایمان حقیقی مشرف شویم که نفی ماسوی ست و فوائد صحبت دوستان
خدای تعالی بسیارست نار خندان باغ را خندان کند صحبت مردانت از مردان
کند • و چون بوقوف قلبی ملازمت نماید خاصه آنچه در ذکرست حاصل شود و چشم
بصیرت گشاده شود و بارگاه دل از خار اغیار خالی شود و ذاکر در بحر فنا محو شود
و بمقتضای فاذکرونی اذکرکم بشرف مذکوری مشرف شود
بحکم وعده لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن جمال
سلطان الاحد تجلی کند و ذاکر سالم از اسم بمسمی مشغول شود و اشتغال باسم
هم از غفلت ست روزی در صحبت خواجه با قدس الله روحه یکی از اصحاب سلوک
آواز بلند الله گفت خواجه گفتند این چه غفلت ست اعلم من علم و فهم
من فهم و در حقائق التفسیر آورده اند که یکی را از کبرا پرسیدند که در بهشت ذکر خواهد بود
جواب گفت که حقیقت ذکر آنست که غفلت نماند و چون غفلت در بهشت
نخواهد بود پس همه ذکر باشد بعد از آن گفت سخن اهل تحقیق ست کفاک حرمانا
انا جئت ذا انا کانی بعید او کانت غائب یعنی گناه است که من ترا ذکر و مناجات

ترا بزبان یاد کنم یعنی بحضور زیرا که من از علم حضرت تو دور نیستم و تو غائب نیستی
اشاره باین آیه که ونحن اقرب الیه من حبل الورید و در وقوف عددی و قلبی
باختیار چشم فراز نکنند و سر و گردن نشیب نکنند که آن سبب اطلاع خلق است و خواجه
رحمة الله علیه ازین منع میکردند و آن از امیر المومنین عمر رضی الله عنه منقول است
که مردی را دید که سر و گردن نشیب انداخته بود گفت یا رجل ارفع عنقک یعنی
ای مرد گردنت بردار چنان می باید که هیچکس از اهل مجلس نداند حال او را بعضی
از کبرا گفته اند الصوفی هو الکائن البائن یعنی صوفی
آنکس است که پنهان باشد و آشکارا یعنی بباطن بحق سبحانه و تعالی
مشغول باشد و بظاهر بخلق و خواجه ما رحمه الله بسیار می گفتند ه از درون
شو آشنا و زبیرون بیگانه باش + اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان +
مردان رهش بهمت دیده روند + زان در ره عشق هیچ اثر پیدا نیست + و می گفتند
بعد دانشمند دقیق النظر صحبت داشتم ایشان با وجود کمال عمر نشناختند
زیرا که چون شیوه بدین صفت رسد شناخت وی مشکل بود علی الخصوص اهل رسم
را حقیقت ذکر خفی بوقوف قلبی میسر شود و بجای میرسد که دل نیز نمیداند که بذکر مشغول
است و سخن کبراست که اذا علم القلب انه ذاکر فاعلم انه غافل و در حقائق تفسیر
آورده است در این آیه که واذکر ربک تضرعا وخفیة قال الحسن
لا یظهر ذکرک لنفسک فتطلب عوضا واشرف الذکر ما لا
یشرف علیه الا الحق و بعضی کبرا گفته اند ذکر اللسان هذیان و
ذکر القلب وسوسة و این نسبت منتهیان باشد ه دل گفتم بیاد او
شاد کنیم من چون همه او شده ام کرا یاد کنیم حضرت خواجه ما رحمة الله علیه گفته اند که چون
از سفر مبارک کعبه مراجعت افتاد بولایت طوس رسیده شد خواجه علاء الدین با اصحاب

واحباب از بخارا باستقبال آمده بودند از ملک معز الدین حسین که والی هرات بود
مکتوبی بدست قاصدی بما رسید و مضمون مکتوب این بود که میخواهم که بشرف
ملاقات مشرف شویم و آمدن ما متعسر است اگر عنان کرم بانصوب منعطف
سازند تمام بنده نوازیست بموجب واما السائل فلا تنهر و بمقتضای او
واذا اتیت الی طالبا فکن له خادما متوجه هرات شدیم چون بملک رسیدیم
پرسید که شیخ شما الطریق ارث از آبا و اجداد رسیده است گفتم نی باز پرسید
که سماع و ذکر بلند میگوئید و خلوت می نشینید گفتم نی گفت درویشان را
اینها هست چون نیست که شما را نیست گفتم جذبه عنایات حق سبحانه و تعالی همین رسید
و من الفضل خود بی سابقه جنایه قبول کرد من باشاره روحانیه خلفاء خواجه
عبدالخالق رحمة الله علیه پیوستم و ایشان را اصل از این چنین بوده است
ملک فرمود چه کار بوده است گفتم بظاهر بخلق باشند و بباطن بحق ملک گفت
چنین دست دهد گفتم آری حق تعالی میفرماید رجال لا تلهیهم تجارة
ولا بیع عن ذکر الله و می گفتند خلوت شهرت و شهرت آفت و سخن خواجگان
ماست که خلوت در انجمن سفر در وطن هوش در دم نظر در قدم و می گفتند
حضوری و وقوفی که در ذکر بلند و سماع حاصل میشود دوام ندارد و مراد
بوقوف قلبی جذبه می کشد و جذبه بکار تمام می شود و نیز گرسنگی [illegible]
درونی + و هو الموفق بیان نمازهای نافله حضرت خواجه رحمة الله علیه
را فرمودند که پیش از صبح بسبق باطن مشغول باشی و زبان انشا بوده تهجد که بعضی
از کبرا گفته اند که اول حال رسول صلی الله علیه و سلم پیش از پنج نماز بود
و نماز پنجگانه اردی و در اول حال نماز تهجد بر ایشان فرض بودی و بعضی بر این
اند که نماز تهجد در آخر عمر رسول صلی الله علیه و سلم فرض نماند بود و نظر قول

نگذاردے وبعضی می گویند که در آخر عمر نیز بر ایشان فرض بود قال الله تعالی
ومن اللیل فتهجد به نافلة لك عسی ان یبعثك ربك مقاما محمودا یعنی
بعضے از شب را بیدار دار اے محمد بقرآن خواندن در نماز که فریضه باشد
ترا یا نماز نفل باشد ترا شاید که بر گیرد پروردگار تو ترا در مقام محمود که آن
تجلی ذاتی باشد یا مقام شفاعت مر اولین وآخرین را پس مقام محمود محمد را
صلی الله علیه وسلم معبود بحق عزوجل بسبب تهجد در شب بود ودر آیۀ دیگر
فرمود که یا ایها المزمل ای مرد در خود پیچیده گلیم قم اللیل اسے خیز در شب
بعبادت رب قدیم وصفت شب خیزان در قرآن بسیار است قال الله تعالی
ان المتقین فی جنات وعیون بدرستے وراستی که پرهیزگاران دران جهان
باشند در بوستانها وچشمهای آب روان آخذین ما آتاهم ربهم
گیرنده باشند آن چیز را که داده باشد ایشان را پروردگار ایشان انهم
کانوا قبل ذلك محسنین بدرستی وراستی که بودند این خدا ترسان در دنیا
نیکی کنندگان وبیان کرد آنرا که کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون بودند که
در اندکے از شب خواب رفتندے وبیشتر از شب بیدار بودندے وبالاسحار
هم یستغفرون ودر سحرها آمرزش خواستندے از گناهان ودر حدیث آمده است
که سحرها بسیار باید گفت اللهم اغفرلنا وارحمنا وتب علینا انك
انت التواب الرحیم ودر آیه فرمود تتجافی جنوبهم عن المضاجع یعنی
یکسو می روند پهلوهای مومنان خدا ترس از خوابگاها یعنی شب بیدار می باشند
یدعون ربهم میخوانند پروردگار شان را خوفا وطمعا از بهر ترس از عذابش
وطمع داشتن رحمتش ومما رزقناهم ینفقون وآن چیزها را که روزی
کردیم ایشان را نفقه میکنند در راه خدا تعالی فلا تعلم نفس پس

نمی داند ہیچ نفسے از مخلوقات ما اخفی لھم من قرۃ اعین آن چیزہا
کہ پنہان کردہ شدہ است از بہر ایشان کہ از روشنی چشم باشد یعنے خوش آیند جزاء
بما کانوا یعملون و باشد آن درجہا و نعمتہا جزای عملہاے ایشان و رسول
صلی اللہ علیہ وسلم صحابہ را گفت علیکم بقیام اللیل فانہ داب الصالحین
قبلکم وھو قربۃ الی ربکم ومکفر السیئات ومنہیات من الاثم
یعنی بر شما باد کہ شب بیدار باشید کہ آن رفتار صالحان ست یعنے انبیا
و رسل و اولیا شب بیدار بودندے شما نیز اختیار کنید شب بیدار بودن را
و آن قربت و رحمت حق ست و سبب کفارت گناہان ست و سبب
باز داشتن از گناہان ست و در حدیث دیگر آمدہ است رسول صلی اللہ علیہ وسلم
فرمود اقرب ما یکون من العبد فی جوف اللیل الآخر فان استطعت ان یکون
ممن یذکر اللہ فی تلک الساعۃ فکن یعنے نزدیک ترین بودن رحمت خدا
بہ بندگان میانہ شب ست کہ بصبح نزدیک باشد اگر توانی کہ باشی از کسانیکہ
یاد می کنند حضرت خدا تعالی را دران وقت بباش از ایشان و در فضیلت
شب خیزان احادیث بسیارست ادب آنرا بتوفیق اللہ تعالی بیان کنیم
در خبر ست کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم چون شب بیدار شدے اول
مسواک کردے و وضو ساختے و بخواندے این آیۃ ان فی خلق السموات
والارض واختلاف اللیل والنہار تا آخر سورہ الم اللہ و این دعا بخواند
اللھم لک الحمد انت قیم السموات والارض ومن فیھن ولک الحمد انت نور
السموات والارض ومن فیھن ولک الحمد انت الحق ووعدک الحق و
لقاءک حق وقولک حق والجنۃ حق والنار حق والنبیون حق ومحمد حق
والساعۃ حق اللھم لک اسلمت وبک آمنت وعلیک توکلت والیک

انت ربك خاصمت والیك حاکمت فاغفرلی ماقدمت وما اخرت
وما اسررت وما اعلنت وما انت اعلم به منی انت المقدم وانت المؤخر
لا اله الا الله بعد ازان دوازده رکعت نماز بشش سلام بگذارد واگر سورۂ یٰسٓ
یاد داشته باشد در نماز تهجد بخواند حضرت عزیزان رحمه الله گفته اند که چون
سه دل جمع شود کار بندهٔ مومن برآید دل شب ودل قرآن ودل بندهٔ مومن
واگر وقت تنگ باشد هشت رکعت یا چهار رکعت یا دو رکعت نماز بگذارد
و بعد از نماز دعا کند و بسبق باطن مشغول شود تا صبح بدمد سنت نماز بامداد
در منزل خود بگذارد ودر رکعت اول فاتحه وقل یا ایها الکافرون ودر
رکعت دوم فاتحه وقل هو الله احد التمه بخواند بعد ازان هفتاد بار استغفر الله
الذی لا اله الا هو الحی القیوم واتوب الیه بگوید واگر شب پگاه باشد بعد از
تهجد واشتغال بسبق باطن ساعتی بدست راست روی سوی قبله
تکیه کند باز طهارت نو سازد از برای سنت فریضه نماز بامداد ودر راه مسجد
بگوید استغفر الله من جمیع ما کره الله قولا وفعلا وخاطرا وناظرا وچون
در مسجد درآید پای راست را پیش نهد وبگوید السلام علی اهل البیت اللهم فتح
لی ابواب رحمتك وچون نماز بامداد را ادا کند برجای خود بنشیند وبسبق
باطن مشغول گردد تا آفتاب برآید وبعد ازان دو رکعت نماز بگذارد رسول
صلی الله علیه وسلم گفت صلی الفجر بالجماعة ثم قعد یذکر الله تعالی
حتی تطلع الشمس ثم صلی رکعتین کانت له کاجر حجة وعمرة تامة تامة
یعنی هر که نماز بامداد گذارد بجماعت پس بنشیند ویاد کند حق تعالی را
تا آفتاب برآید بعد ازان دو رکعت نماز بگذارد به نیت استخاره یعنی طلب
کند از حق تعالی درین روز توفیق خیر دهندش رسول صلی الله علیه وسلم فرموده

حکایۃ عن الله عز وجل یا ابن آدم ارکع لی رکعات من اول النهار
اکفک آخرها حق سبحانه وتعالی میفرماید ای پسر آدم بگذار از برای من دو رکعت نماز
در اول روز تا کفایت کنم آخر روز ترا قال النبی صلی الله علیه وسلم من قعد فی مصلاہ
حین ینصرف من صلوٰۃ الصبح حتی یصبح یصلی رکعتی الضحی لا یقول الا خیرا
غفر له خطایاہ وان کان اکثر من زبد البحر هر که نماز بامداد بگذارد و به نشیند
بر جای نماز خود تا دو رکعت نماز اشراق بگذارد جز او نباشد مگر خیر آمرزیده شود
گناهان او اگرچه بیشتر از کف دریا باشد مگر بعضی از مفسران گفته اند در تفسیر این آیۃ کہ وابراھیم الذی
وفی یعنی ابراهیم پیغامبر وفا کرد یعنی نماز اشراق را ترک نکرد چون دو رکعت بگذارد
ده بار بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی
کل شیء قدیر واین ذکر حضرت سیف الدین باخرزی رحمة الله علیه تلقین کردند
فقیر را وقتیکه ستو بفر الیشان می بودم بعده دعا کند از حق تعالی توفیق خواهد و چون از مسجد
بیرون آید اللهم انی اسئلک من فضلک این دعا را بخواند
تا منزل خود در آید بعد اگر قرآن بداند مصحف پیش نهد و آن مقدار قرآن
که خواهد بخواند بعد از آن اگر طالب علم باشد بدرس مشغول شود و اگر سالک باشد
به کرو مراقبه مشغول باشد تا آفتاب بلند بر آید چنانکه زمین گرم شود نماز چاشت
دوازده رکعت آمده است قال النبی علیه السلام من صلی الضحی اثنی عشر رکعة
بنی الله له قصرا من ذهب فی الجنة یعنی هر که نماز چاشت دوازده رکعت
بگذارد حق تعالی کوشکی از برای وی در بهشت فرماید تا بنا کنند و هشت
نیز آمده است و چهار و دو نیز آمده است و بعضی از مفسران برین آیۃ که انه کان
للاوابین غفورا میگویند که خدای تعالی مراد اوابین را یعنی کسیکه باز گردیده اند از گناهان
نیک آمرزنده است گفته اند مراد از اوابین کسانی اند که نماز چاشت بگذارند

و در حدیث است که صلوة الاوابین حین ترمض الفصال یعنی رسول صلی الله
علیه وسلم گفت که نماز اوابین وقتی ست که سنگریزه گرم شود با فتاب و پای شتر بچه
چون بزمین رسد بسوزد از گرما و بعضی از مفسران گفته اند که نماز اوابین در میان
شام و نماز خفتن ست شش رکعت و اگر تواند از نماز شام تا نماز خفتن در مسجد
بنشیند و بسبق باطن مشغول باشد که ثواب بسیار ست و حضرت خواجه بنده را
باین فرموده اند والله تعالی وهو الموفق بعضی فوائد که از حضرت خواجه باین فقیر
رسیده بود و از خلیفهٔ ایشان خواجه علاء الدین رحمة الله علیه بیان کرده شد
بتوفیق الله تعالی حضرت خواجه فرمودند که امیر خورد مرا یک نوبتی گفت که تا لقمه
پاک نشود مقصود حاصل نشود بعضی گفته اند دریا شده ایم ما را زیان ندارد
دروغ گفته اند بلکه دریای نجس شده اند زیرا که رسول صلی الله علیه وسلم
احتراز کرد و گوشت گوسفند مغصوب را نخورد خدای تعالی فرماید یا ایها الذین
امنوا لا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل یعنی ای مومنان مخورید
مالهای یکدیگر را به باطل یعنی بآن وجه که شریعت بآن حکم نکرده است
و صحابه رضی الله عنهم اجمعین در نماز زیادتی و روزه زیادتی چندان اهتمام نمی نموده اند
که در لقمه و می گفتند که در حدیث ست العبادة عشرة اجزاء تسعة منها
طلب الحلال یعنی بندگی کردن خدای تعالی ده بخش ست نه طلب کردن
حلال ست و می گفتند درویش باید که همت بلند باشد بما سوی تعالی التفات ننماید
و به واقعات مغرور نگردد و دلیل قبول طاعت بیش ازین نیست چو غلام آفتابم
همه ز آفتاب گویم + نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم + و دوران کوشد
که مظهر قبض و بسط شود تا سر وفی انفسکم افلا تبصرون معلوم وی شود
که القبض والبسط فی الولی کالوحی للنبی و می گفتند یا هر چه یافتیم از علو همت

یافتیم و بنده را وقتی که کلاه مبارک خود دادند گفتند که این را نگاه دار هر گاه که وی را
بینی ما را یاد کن و برکت این بر خانوادهٔ تو باشد حضرت خواجه علاء الدین رحمة الله علیه
روزی آمدند و بنده محزون بود فرمودند چرا حزن داری گفتم معلوم شماست گفتند
که معنی این سخن چیست ع با ذات نهاده در صفاتیم همه + موصوف صفت
مخزن ذاتیم همه + تا در صفتیم جمله ما ئیم همه + چون رفت صفت عین حیاتیم همه +
و این سخن حکیم غزنوی سنائی ست هر کسی معنی گفتند آخر بنده را پرسیدند که تو چه میگوئی
گفتم این اشاره بتجلی ذات ست که و نفخت فیه من روحی بیان آن می کند
بعده گفتند پس غم چراست مصرع جانا تو کجا و ما کجائیم + و حضرت خواجه بنده را
فرمودند که صل من قطعك واعط من حرمك واعف عمن ظلمك
که سعادت بسیار ست و معنی آنست که بپیوند با آنکه از تو بریده است چیز بده
آنرا که ترا محروم کرده است و چیزی در وقت احتیاج بتو نداده است و عفو کن
از کسی که بتو ستم رسانیده است و اینهمه خلاف هوای نفس ست و درین حدیث
فوائد بسیار ست و میگفتند که در حدیث ست الفقراء جلساء الله تعالی
ای المقربون غایت القرب یعنی فقیران و صبر کنندگان همنشینان خداوند
اند عز و جل در قیامت یعنی نیک نیک برحمت او نزدیک اند و فرموده اند که فقر
دو نوعست اختیاری و اضطراری اضطراری افضل ست زیرا که اختیاری حق ست بنسبت
بنده و می گفتند بی فقر ظاهر و باطن کار تمام نمی شود و خواجه علاء الدین رحمة الله
می گفتند که همه قرآن اشاره بنفی وجود ست و حقیقت متابعت سنت و مخالفت
طبیعت مشکل ست و درین اشارت ست ع از آن مادر که من زادم دگر باره
شده جفتش + از آنم گبر میخوانند که با مادر زنا کردم + مراد ازین مادر طبیعت ست
و بنده بترک اختیار خود و تفویض جزئیات و کلیات بخدا بمقام بی نیتی دی

یبصر میرسید و مراد ازین سخن که حسنات الابرار سیئات المقربین ط تفسیرست
که آن حسنه نزدیک ابرار سیئه است نزدیک مقربان و میفرمودند روندگان راه
دو قسم اند بعضے انواع ریاضات و مجاهدات همه از فضل او می بینند و عمل را ملاحظه
نمی کنند و این طائفه زود تر بمقصود میرسند الحقیقة ترک ملاحظة العمل و پیر من
میفرمایند عمل بسیار کن ولکن گران بها مکن و خواجه ما رحمة الله علیه می گفتند که ما
بفضل یافتیم دویست کس بودیم که قدم در کوی طلب نهادیم فضل حق تعالے
بمن رسید یعنی قطب و می گفتند بیست سال ست که بفضل آلهی بمقام بے صفتی
مشرف شده ایم چنانکه بآن اشاره شد بآنکه تا در صفتیم جمله مائیم همه و از خواجه
علاء الدین رحمة الله علیه سماع دارم که میفرمودند که حضرت خواجه محمد علی حکیم ترمذی
در بعضے از تصانیف خود ذکر کرده اند در بخارا محمد ولیے پیدا شود که وی را چهار دانگ
از ولایت نبی صلی الله علیه وسلم نصیب باشد من بوده ام و می گفتند که دو کرت
تا حجاز رفتیم کسے که وی را قابلیت این معنی باشد نیافتیم و میفرمودند درین آیة که ابراهیم
علیه السلام گفت رَبِّ اَرِنِی کَیْفَ تُحْیِ الْمَوْتٰی قَالَ اَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلٰی وَلٰکِنْ
لِیَطْمَئِنَّ قَلْبِیْ مراد از اطمینان قلب آن بود که ابراهیم مظهر صفات احیائی شود
و می گفتند این آیة لَا تَخَافُوْا وَلَا تَحْزَنُوْا اَوْلِیَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ
وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ بآن آیت که انما المؤمنین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم
مناقض نیست زیرا که دران آیة سبب خوف و حزن از اولیای نسبت وحده
الوهیت و صفت جمالی حق ست و درین آیة نسبت بنده و در آیة فمن یکفر
بالطاغوت ویؤمن بالله مراد از طاغوت ماسوی حق ست سبحانه و میفرمودند
روزه ما نفے ماست و نماز ما کانک تراه هست و این بیت از ایشان باین فقیر رسید
ع تا روے ترا بدیدم ای شمع طراز + نے کار کنم نه روزه دارم نه نماز

ور بے تو بوم نماز من جمله فجار + چون با تو بوم فجار من جمله نماز + ومعنی آنست
که بعد از وصول بمقصود معلوم مے شود که طاعتے که لائق حضرت باشد
نمی توان آوردن کرده ما قدروا الله حق قدره ای ما عظموا الله تعالی حق تعظیمه
و میفرمودند که اگر یار بے عیب خواهی بے یار مانی واین بیت می گفتند
بنده حلقه بگوش ار ننوازی برود + لطف کن لطف که بیگانه شود
حلقه بگوش + ومی فرمودند که حقیقت اخلاص بعد از فنا دست میدهد
تا بشریت غالب است میسر نشود واین بیت میگفتند ساقی
قدحے که نیم مستیم + مخمور صبوحے الستیم + ما را تو بما تمان که تا ما +
با خویشتنیم بت پرستیم + لك الحمد یا ذا الجلال والاکرام
على التوفيق والاتمام والسلام

تمت

تمت الرسالة الانسية من تصنيف

مولانا محمد يعقوب چرخی

رحمه الله

تعالی

رسالهٔ قدسیه من کلام خواجهٔ خواجگان خواجه بهاء الدین نقشبند که خواجه محمد پارسا نوشته اند از فرمودهٔ خواجه علاء الدین عطار که از اجل خلفای حضرت خواجه اند قدس الله سرهم

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنای بیحد و منتهای شکر و سپاس بی اندازه و قیاس حضرت پادشاهی را جل ذکره که طالبان وصال و مشتاقان جمال او را دلیل وجود او هم وجود اوست و برهان شهود او هم شهود اوست ؎ تو بدو بشناس او را نے بخود + راه از و خیزد بدو نی از خرد + تلطفت با ولیا ئک فعرفوک ولو تلطفت با عدائک لما جحدوک + و صلوات متعالیات و تسلیمات متوالیات حضرت نبوی را صلی الله علیه وسلم که جمیع انبیا را پیشوای بحق و همه اصفیا را رهنمای مطلق ست ؎ خواجهٔ کونین و سلطان همه + آفتاب جان و ایمان همه + و خلفا و احباب او و بر محبان و بر آل و اصحاب و متابعان او اجمعین الی یوم الدین و بعد این کلمهٔ چند ست از انفاس نفیسه و کلمات متبرکهٔ حضرت خلیفهٔ صدر مسند ارشاد و هدایت جامع نعوت و خصائص ولایت

۴ وافا حضرت معارف و حقائق بر جمیع اولیا و انبیاء او در او بواسطه روحانیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ۵ مراد کونین عالم غیب و شهادت ست و غیب ما سوا عالم شهادت را وگاه غیب میگویند وجود علمی که مسمی با عیان ثابته ست میخوانند و ما سوا وجود علمی را وجود خارجی شهادت

ملازمان قطب اہل حقیقت وعرفان مظہر صفات ربانی
و مورد اخلاق سبحانی آنکہ گشت بی کبر و ریا و کینہ
نور قدسی از رخش آیینہ + وان لقاسے او جواب ہر سوال
مشکل از وی حل شود بی قیل و قال + و علی تفنن واصفیہ
بحسنہ یفنی الزمان وفیہ مالم یوصف + اردت لہ
مدحا فما من فضلہ + تاملت لاجل عنہا وقلت + اسنی
قدوۃ العارفین السالکین عیون المحققین وارث الانبیاء والمرسلین
شیخنا وسیدنا شیخ بہاء الحق والدین محمد بن محمد البخاری المعروف
بنقشبند قدس اللہ تعالی روحہ وطیب مشہدہ ونور ضریحہ
ونفعنا ببحجتہ والاقتداء بسیرتہ وشمہ الیست از لطائف معارف
کہ در خلال اقوال در مجالس صحبت علی الدوام فی اللیالی والایام
بر زبان مبارک خویش میگذرانند و بندہ ضعیف محمد بن محمد الحافظ
البخاری وفقہ اللہ سبحانہ لما یحب ویرضی بعضی آن کلمات قدسیہ
را از سر صدق و ارادت بہ نیت تیمن و استرشاد در قلم سے آورد
واکنون بامر واشارہ اعزہ و دوستان متعنا اللہ تعالی
ببقائہم وادام برکتہ بقائہم حرفی چند از ان انفاس
برای تبرک و استیناس در قید کتابت در آورد تا چون طالبان صادق
و محبان محقق باستماع آن کلمات انتفاع گیرند چنان بود کہ گویا
شرف مجالست صحبت ایشان دریافتہ اند واز ایشان سخن شنیدہ اند

ذکر احوال و مقامات شریفہ و کرامات و آثار عجیبہ

کہ از مبدای تا منتہا ایشان گذشتہ است واکثر من ان یعد

وسخی ست اگرچه درین وقت قوی درخورست وپسندیده تا از نسیمات
ریاض احوال عجیبه ایشان شمه بمشام جان طالبان صادق برسد
ودلهای وجانهای ایشان را ازان استراحی حاصل باشد وبر موجب
عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة در ذکر آن امید وصول بفضل الهی
ونزول فیض نا متناهی باشد اما درین وقت بدین مقدار اختصار
افتاد ~~ حدیث معجز تبریز وشمس دین کم گوی + که نیست درخور او
گفت عقل سودایی + خموش زینه زبان ختم کن تو باقی را + که هست
بر تو موکل غیور لالائی + وخود سخنان این طائفه را از ذوق وحال
نه از حفظ وقال بتحقیق چنانکه اهل بصیرت گفته اند فقد لاذ الله اکبر
وبرهانه الاظهر ست ویقینی که اهل بصیرت را از تامل در سخنان
این طائفه حاصل آید اقوی واعلی بود از یقینی که بمشاهده خوارق
عادات باشد ازینجا گفته اند ~~ موجب ایمان نباشد معجزات +
بوی جنسیت کند جذب صفات + معجزات از بهر قهر دشمن ست +
بوی جنسیت پی دل بردنست + وچون سخنان این طائفه از تجلی
کلام الهی بود صفت آن سخن را کماهی در زبان نتوان آورد یکی
از کبرا میگوید الحمد لله الذی جعل الانسان الکامل معلم الملک
وادار تشریفا وتنویها بانفاسه الفلک وبا اینهمه بعضی
از منکران قرآن را اساطیر الاولین خوانند یضل به کثیرا ویهدی
به کثیرا پس سخنان این طائفه کنیل مصر ماء للمحبوبین ودما علی المحجوبین ست

~~ هر کسی را فسانه بخواند افسانه است	وانکه دیدش نقد خود مردانه است
آب نیلست و بقبطی خون نمود	قوم موسی را نه خون بود آب بود

خوارق عادات مشترک است میان مومن و منکر واما الهی کلام سخنان

دشمن این حرف این دم در نظر	شد ممثل سرنگون اندر سقر
گر تو مردی راز جو لی راز جوی	جان فشان خون بگری باز جوی

بقدر تصفیهٔ دل از علائق و عوائق و شواغل و بمقدار تامل بسیار در سخنان ایشان فهم معانی ظاهره تحم فهم معانی خفیه میگردد و جمال فهم حقیقت روی می نماید با آنکه سخنان اینطائفه که از عالم علم وراثت و عیانست نه از علم دراست و بیان از طوریست که هر چند از آن طور بلسان علم و عبارت یا بلسان ذوق و اشارت سخن گفته شود بتحقیقت شرح آن با کسی که بدان نرسیده است نتوانستند گفت وما قدروا الله حق قدره وما زادوا بیانهم غیر ستره فان الاعراب عنه بغیر ذائقه ستر له لا اظهار بتبر واعجل لا اخفاء و مقصود گویندگان جز تنبیهی و تشویقی بیش نبود زیرا که این نوع سخن طلب طالبان را قوت دهد و همت ایشان را قوی می گرداند و اگر کسی را در سر پنداری بود در هم شکنند تا فضل دیگران و افلاس خود ببیند سخن بعضی از مشایخ ست قدس الله تعالی ارواحهم لا تزن الخلق بمیزانک وزن نفسک بمیزان الصدیقین لتعلم فضلهم وافلاسک شیخ شهید مجد الدین بغدادی قدس الله روحه دعا میکرد و میفرمود الهی کار تو بعلت نیست مرا ازین قوم گردان یا از نظارگیان این قوم گردان که قسم دیگر را طاقت ندارم نظم گر نیم مردان ره را هیچکس + ذکر ایشان کرده ام اینم نه بس + گر نیم زیشان از ایشان گفته ام + خوش دلم کین قصه از جان گفته ام + و شیخ امام عارف ربانی ابو یعقوب یوسف بن ایوب همدانی را قدس الله تعالی روحه پرسیدند چون

این طائفه روی در مقام نقاب آرند چنانچه تا بسلامت باشیم فرمودند هر روز از سخنان ایشان بخوانید و یکی از صدیقان میفرماید کسی باید که انگوید تا من شنوم یا من گویم و او شنود اگر در جنت گفتگوی او نخواهد بود مرا با جنت چه کار اقتباس جذوات مواجید از انفاس طیبه ایشان توان کرد و من احسن قولا ممن دعا الی الله و عمل صالحا

گر ندارم از شکر جز نام بهر	این بسی بهتر که اندر کام زهر
آخرم زان کاروان گردی رسد	قسم من زان رفتگان دردی رسد
لفظها نسبت باو قشرست لیک	پیش دیگر قشرها مغزست نیک
آسمان نسبت بعرش آمد فرود	ورنه بس عالیست پیش خاک تود

واین کلمات قدسیه اگرچه قصیر المبانی ست کثیرة المعانی ست و تقلیل یدل علی کثیره والجرعة تنبئ عن الغدیر قدوة الکبار شیخ بزرگوار شیخ ابو عبد الرحمن سلمی نیشاپوری قدس الله تعالی روحه که مصنف حقائق التفسیر و صاحب کتاب طبقات مشایخ اند قدس الله تعالی ارواحهم و غیرهما در کتاب طبقات از هر یک از آن مشایخ کبار بمقدار بیست سخن و کما بیش ایراد فرموده اند چنان مقدار را در نظر اولی الابصار و اهل تیقظ و اعتبار دال بر سیرت و طریقت و علم و حال آن بزرگوار گردانیده اند و در آن چند سخن بیان بعضی از علوم و معارف ایشان که اساس سیر و سلوک بر آن ست کرده اند و لنا فیه اسوة حسنة فی تقلیل الکلام مع الدلالة علی المراد و حاصل آنکه

در نیابد حال پخته هیچ خام	پس سخن کوتاه باید والسلام

بدانکه این کلمات قدسیه را در بعضی از مواضع احتیاج باندک شرحی

افتد اولی ترین آن بود که آن شرح باستعانت واستمداد از کلمات مشایخ
وانفاس نفیسه اهل الله باشد فان کلام المشایخ یفسر بعضه بعضاً
ودرمیان دو سخن که شرح ومشروح دائره در خط کشیده شود تا فصلی باشد
برهینی از وصل زیرا که همه جمله معشوقست وعاشق پرده + زنده معشوقست
عاشق مرده + واین ضعیف در خود نمی بیند که بدین معنی اقدام نماید اما بحکم اشارهٔ
شریفهٔ قدوهٔ اهل الله صفوهٔ اصحاب الاتقیاء سند ارباب الطریقه موضح رموز اهل التحقیق
اسوهٔ طلاب الیقین خدمت خواجه علاء الحق والدین محمد بن محمد البخاری المشتهر
بعطار اطال الله تعالی مدة حیاته وافاض علی المسترشدین انوار برکاته درین جهت
در املاء این مجموعه شروع افتاد اگر بدو همت ونظر قبول ایشان زیاده گردد نظم
این سخن را چون تو مبدأ بوده + گر فزون گردد توانش افزوده + دیده غیب چو غیبت
اوستاد + کم مباد از جهان این دید وداد + شرح توحیدست با اهل جهان + همچو راز
عشق باید در نهان + لیک گفتم وصف تو تا ره برند + پیش از آن کز فوت آن حسرت خورند
باشد که درین گفتن ونوشتن وجود این ضعیف درمیان نباشد واین جمع وتالیف
برکت دعوات صالحه صاحب نظران سبب درجات قربت گردد وبه سبحانه الحول
والقوة فهی تلک الکلمات القدسیة مسلمانی وانقیاد احکام ورعایت تقوی وعمل
بعزیمت ودور بودن از رخصتها بقدر قوت همه نور وصفاست ورحمت ست
وواسطهٔ وصول بدرجات ولایت بمنازل ومقامات شریفهٔ اولیاء الله پرورش
این صفات میسر شد آنچه حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه درین کلمات فرموده اند
اشاره بآن نفسی ست که ایشان را از حضرت خواجه بزرگ خواجه عبد الخالق غجدوانی
قدس الله تعالی روحه رسیده است در مشاهده و واقعه که حضرت خواجهٔ ما را
قدس الله تعالی روحه واقعه بوده است در مبادی جذبات وغلبات احوال ایشان

واین واقعه دران شب بوده است که بسه مزار از مزارات متبرکه رسیده اند دران سیر وجذبه
مزار متبرک که در نواحی بخاراست ومنسوب بخواجه محمد بن واسع رضی الله عنه بوده است
از کبار تبع تابعین اند ورسیدن ایشان به بلاد ما وراء النهر بنقل صحیح ثابت شده است
وامر حضرت خواجه بزرگ مر حضرت خواجه ما قدس الله سرهما دران واقعه این بوده است که قدم
در عزیمت زنی واز رخصتها دور باشی ومتابعت سنت کنی واز بدعتها اجتناب نمائی
ودیگر سخنان فرموده اند که بمبدأ سلوک ووسط ونهایت تعلق دارد وحضرت خواجه
ما قدس الله روحه علی الدوام درسلوک از سر تحقیق بآن امرها ووصیتها عمل میکردند
وبعنایت حق سبحانه وتعالی نتیجه عمل بهر وصیتی در خود مطالعه می نموده اند وبموجب آنکه
دران واقعه مامور بودند بعمل بعزیمت بذکر علانیه عمل نکرده اند وبواسطه عمل بآن وصیتها
ترقی در احوال باطنی خود مشاهده می نموده اند قصه شرح آن واقعه وسائر احوال وکرامات غریبه
ایشان در مقامات ایشان مسطور است که بعضی از اعزه اصحاب ومخلص احباب متعنا الله ببقائهم
وایدهم واسعدهم بجمع وتالیف آن قصدی نموده انشاء الله العزیز که علی اکمل الوجوه
واجملها تمام گردد وبذکر نشر آن مقامات گوشها وزبانهای محبان ومخلصان
منور ومعطر شود وحضرت خواجه ما را قدس الله روحه در طریقت نظر قبول بفرزندی
از خدمت شیخ طریقت خواجه محمد بابا سماسی ست که ایشان از خلفای حضرت عزیزان
خواجه علی رامیتنی اند وایشان از خلفای خواجه محمود انجیر فغنوی اند وایشان از خلفای
خواجه عارف ریوگری اند وایشان از خلفای حضرت خواجه بزرگ خواجه عبد الخالق غجدوانی
قدس الله تعالی ارواحهم ونسبت ارادت وصحبت وتعلیم آداب سلوک وتلقین ذکر ایشان را
بخدمت امیر سید کلال رحمة الله علیه که از خلفای خواجه محمد بابا مذکوراند نسبت تربیت
حضرت خواجه ما قدس الله تعالی روحه درسلوک بحقیقت از روحانیت خواجه بزرگ خواجه
عبد الخالق غجدوانی ست قدس الله تعالی روحه چنانکه شمه ازان در بیان آمد وحضرت خواجه

عبدالخالق غجدوانی از خلفای امام ربانی شیخ ابویعقوب یوسف همدانی اند و امام ابویوسف
همدانی را در تصوف انتساب بشیخ طریقت شیخ ابوعلی فارمدی طوسی ست که از کبار مشایخ
خراسانند و حجة الاسلام امام محمد غزالی را تربیت در علم باطن از ایشان ست و شیخ ابوعلی
فارمدی را در تصوف انتساب بشیخ بزرگوار ابوالقاسم گرگانی طوسی ست نسبت
ایشان بسه واسطه بسید الطائفه شیخ جنید بغدادی می پیوندد و دیگر نسبت شیخ
ابوالقاسم گرگانی در تصوف بشیخ بزرگوار شیخ ابوالحسن خرقانی ست که پیشوای مشایخ
و قطب زمان خویش بوده اند و چون در ان عهدهای گذشته صاحب دولتان حقیقی که کاملان
راه و سالکان طریق انتباه اند بسیار می بوده اند و در دورهای اخیر کمتر بل اعز من الکبریت الاحمر
گشته لاجرم وقت بودی که طالبان صادق بعد از انکه در صحبت و متابعت
یکی از کبرای دین و مقتدایان اهل یقین مرغ روحانیت ایشان از بیضه بشریت بواسطه
تسلیم تصرفات آن مقتدا بکلی بیرون آمده بودی بسی از کاملان مکمل دیگر بنظر تربیت
و قبول یافته بودی و بشرف صحبت و سعادت خدمت ایشان رسیدندی و انوار علوم
و معارف احوال ایشان اقتباس کردندی بسبب این انتساب در تصوف و علم باطن
متعدد و متضاعف شدی و شیخ شهید شیخ مجد الدین بغدادی قدس الله تعالی روحه
اشاره باین معنی فرموده اند که در سند علم باطن هرچند واسطه بیشتر آن اسناد عالی تر زیرا که
مشایخ که مقتبسان انوار حقیقت اند از مشکات نبوت هرچند انوار بواطن ایشان را
اجتماع بیشتر راه طالب را بواسطه آن روشن تر که نور علی نور یهدی الله لنوره
من یشاء و از ینجاست که همه مشایخ را اتفاق ست که معروف کرخی را قدس الله تعالی
روحه که سلسله اکثر مشایخ باو می پیوندد انتساب در علم باطن به دو طرف ست یکی بداود
طائی ست قدس الله تعالی روحه که نسبت او درین معنی بحبیب عجمی ست
و او را بحسن بصری رضی الله عنهما و او را به امیرالمومنین علی کرم الله وجهه

وایشان را بحضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم و دیگر معروف کرخی را انتساب بعلم
باطن بہ امام علی بن موسی رضاست رضی اللہ تعالی عنہ وایشان را بہ پدر خود امام
موسی کاظم رضی اللہ عنہ وایشان را بہ پدر خود امام جعفر صادق رضی اللہ عنہ وطریقہ
ایشان طریقۂ ائمہ اہل بیت آبا عن جد رضی اللہ عنہم اجمعین چنانکہ مشہورست
وسلسلۂ ائمۂ اہل بیت را رضی اللہ عنہم در علم ظاہر و علم باطن علما و کبرا امت رضی اللہ
عنہم بیان العزتہا و نفاستہا و تعظیما لشانہا سلسلۃ الذہب نامند و شیخ ابوالحسن
خرقانی را انتساب در تصوف بسلطان العارفین شیخ ابویزید بسطامی ست
قدس اللہ روحہ و تربیت ایشان در سلوک از روحانیت شیخ ابویزید ست
وولادت شیخ ابوالحسن بعد از وفات شیخ ابویزید بمدتی بوده است و شیخ ابویزید را
انتساب بہ امام جعفر صادق ست رضی اللہ عنہ و تربیت ایشان ہم از روحانیت
امام جعفر ست رضی اللہ عنہ و بنقل صحیح ثابت شده است کہ ولادت شیخ ابویزید
بعد از وفات امام جعفر ست رضی اللہ عنہ و امام جعفر را انتساب در علم باطن
بدو طرف ست یکی بہ پدر خود امام محمد باقر رضی اللہ عنہ و امام محمد باقر را بہ پدر خود
امام زین العابدین علی بن الحسین بن علی رضی اللہ عنہم و امام زین العابدین را
بہ پدر خود سید الشہدا حسین بن علی رضی اللہ عنہم و سید الشہدا حسین بن علی را
بہ پدر خود امیر المومنین علی بن ابیطالب رضی اللہ عنہ و امیر المومنین علی را بحضرت
رسالت صلی اللہ علیہ وسلم و علی آلہ و اصحابہ اجمعین دیگر امام جعفر را انتساب
در علم باطن بہ پدر مادر خود قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق ست رضی اللہ عنہم
و قاسم بن محمد از کبار تابعین ست و از فقہاء سبعہ است کہ در میان تابعین مشہورست
و آراستہ بعلم ظاہر و باطن و قاسم را رضی اللہ عنہ انتساب در علم باطن بسلمان فارسی
ست رضی اللہ عنہ و سلمان فارسی را با وجود دریافت شرف صحبت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و تشریف سلمان منا اہل البیت

انتساب در علم باطن با ابوبکر صدیق رضی الله عنه نیز بوده بعد از انتساب بحضرت
رسول صلی الله علیه وسلم و همچنین اهل تحقیق برآنند که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از خلفای رسول صلی الله علیه وسلم که امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه مقدم بوده اند هم بنسبت باطن تربیت یافته اند و شیخ الطریقه
شیخ ابوطالب مکی قدس الله روحه در کتاب قوت القلوب فرموده است که قطب [illegible]
در هر عصری الی یوم القیمه در مرتبه و مقام نائب مناب حضرت ابوبکر صدیق است
رضی الله عنه و آن سه دیگر از اوتاد که فروتر از قطب اند در هر زمان نائب مناب
آن سه خلیفه دیگر اند حضرت امیر المؤمنین عمر و حضرت امیر المؤمنین عثمان و حضرت
امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنهم اجمعین در مثال یقین و صفت و حالت
ایشان اند و آن شش دیگر از صدیقان که صفت ایشان ست که بهم یقوم
الارض وبهم یرزقون وبهم یدفع البلاء عن اهل الارض وبهم یمطرون
در هر زمانی نائب مناب آن شش دیگر اند از عشره مبشره رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در آخر حیوة خطبه فرموده اند و دران خطبه
گفته اند اما بعد قال الله عز وجل اتخذ صاحبکم خلیلا ولو کنت متخذا احدا
خلیلا لاتخذت ابابکر خلیلا و در حدیث دیگر فرموده است ان الله عز وجل
اتخذ ابراهیم خلیلا وموسی نجیا واتخذنی حبیبا ثم قال وعزتی وجلالی
لاوثرن حبیبی علی خلیلی ونجیی و مضمون این دو حدیث آنست که اهل بصیرت
و ارباب تحقیق گفته اند خلت عبارتست از دو مقام یکی نهایت مرتبه محبی و این معنی مراد
در حدیث دوم و دیگر نهایت درجات مراتب محبوبی و مراد این معنی ست در حدیث اول
و هیچکس را با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درین مرتبه شرکت نیست لفظ
مقام محمود مشعر باین نهایت ست و مبنی باین درجه کمال ست و آنکه فرموده صلی الله

علیه وسلم اگر کسی را درین مقام خاص با من شرکت بودی ابوبکر را بودی دلیل ست
برآنکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه بحسب ولایت و علم باطن که علم بالله ست کمل و افضل
و اعلم و اعظم اولیا است بلکه افضل همه صدیقان ست بعد از پیغامبران صدیق اکبر
ست و کبرای اهل بصیرت را قدس الله تعالی ارواحهم برین معنی اجماعیست و این معنی
بکلی دفع خیال کسانی می کند که بر خلاف این اعتقاد دارند و افضلیت او را تاویل
بر وجه دیگر می کنند از آنچه مذکور گشت از احوال حضرت خواجه ما قدس الله تعالی سره
درین محل و از بیان سلسله مشایخ قدس الله ارواحهم معلوم گردد که ایشان را
طریقهٔ اویسیان بوده است و بسیار از مشایخ ایشان که درین سلسله مذکور اند
اویسی بوده اند و معنی اویسی اینست که حضرت شیخ طریقه شیخ عطار قدس الله روحه
گفته اند که قومی از اولیاء الله عز و جل باشند که ایشان را مشایخ طریقت و کبرای حقیقت
اویسیان نامند و ایشان را در ظاهر حاجت به پیری نبود زیرا که ایشان را حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم در حجرهٔ عنایت خود پرورش دهد بی واسطهٔ غیری چنانکه اویس را
داد رضی الله عنه و این عظیم مقام بود و بس عالی تا کرا اینجا رسانند و این دولت
بکه روی نماید ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و بسیار
از مشایخ این طریق را در اوان سلوک توجه باین مقام بوده است چنانکه شیخ
بزرگوار شیخ ابو القاسم گرگانی طوسی را که سلسلهٔ مشایخ ابو الجنات نجم الدین الکبری
قدس الله تعالی ارواحهم بایشان می پیوندد و از طبقهٔ شیخ ابو سعید ابو الخیر و شیخ ابو الحسن
خرقانی اند قدس الله تعالی ارواحهم در ابتدا ذکر این بود که علی الدوام گفتی اویس
و در طریق سلوک ارواح مقدسه وسائط اند در وصول فیض ربانی و تجلیات رحمانی
اما در طریق جذبه که طریق وجه خاص ست هیچ واسطه در میان نبود و مقصود از ذکر
لا اله الا الله توجه بوجه خاص ست که ضروری همه موجودات ست و التجا و اعتصام

بصفت محبوبیت است چنانکه عطار قدس الله سره می‌فرماید بیت

پادشاها دل بخون آغشته‌ایم	پای تا سر چون فلک سرگشته‌ایم
گفته‌ای من با شمایم روز و شب	یک نفس فارغ مباشید از طلب
چونکه با لطفت چنین همسایه‌ایم	لطف تو خورشید و ما چون سایه‌ایم
چون بود جان بخش بی‌سرمایگان	گر نگهداری حق همسایگان
رهبرم شو زانکه گمراه آمدیم	دولتم ده گرچه بیگاه آمدیم
هر که در کویت به دولت یار شد	در تو گم گشت و ز خود بیزار شد
مبتلای خویش و حیران توام	دربدم و رنجیک مهمان توام
نیستم نومید و هستم بی‌قرار	بو که در گیرد یکی از صد هزار

چون سالک را بهر دو صفت جلال و جمال پرورش دهند جلال او را جمال پوشد و جمال او را جلال باشد در استیلای خوف رجا بود و در غلبهٔ رجا خوف باشد و درین آن زمان که مظهر صفت جلال گردد بصفت جمال توجه تواند نمود و آن نظر سلطان العارفین ابویزید قدس الله تعالی روحه بمرید ابوتراب نخشبی نظر جلال بود بتجربهٔ تجلی ذات و آن مرید بصفت جمال پرورش یافته بود اگر بهر دو صفت پرورش یافته بود او را قوت کشیدن باران نظر سلطان العارفین بودی و وجود بشریت او مستلاشی نگشتی وقتی با محمد زاهد که درویش صادق بود در صحرایی بودیم بکاری بیرون آمده و تیشها با ما بود حالتی پدید آمد تیشها را گذاشتیم و روی در آن بیابان آوردیم و با همدگر از هر نوع سخن میگفتیم تا سخن بدینجا رسید که سخن در عبودیت و فدائیت او گفت فدا تا چه باشد گفتم تا غایتی که اگر درویش را گویند ترا می باید مردن فی الحال بمیرد درین زمان گفتن صفتی در من پدید آمد که روی به محمد زاهد کردم و گفتم بمیر فی الحال محمد زاهد بیفتاد و روح از وی بکلی مفارقت کرد و مدتی برین صفت بگذشت تن او

بعد از مفارقت روح بیفتاده بود بپشت بر زمین و روی در آسمان و پا سوی قبله
از چاشت تا نیم روز دران روز هوا بالغایت گرم بود و آفتاب در برج میزان بود
ازان صفت قوی مضطرب شدم و نیک متحیر گشتم در نزدیک آنجا سایه بود
زمانی دران سایه در تحیر نشستم و باز از انجا بزدی آمدم و در روی وی نگاه کردم
رنگ او از اثر گرمی هوا سیاهی میزد حیرت من زیاده شد ناگاه دران حالت الهامی
بدل من رسید که بگو محمد زاهد زنده شو سه بار این کلمه را گفتم اثر حیوة در او ظاهر شد گرفت
و در اعضای وی حرکت پدید آمد و در همان ساعت زنده شد و بحال اصل باز آمد بخدمت
امیر سید کلال رفتم و آن قصه را بر ایشان عرض کردم چون در اثنای قصه گفتم روح
از بدن او مفارقت کرد و من متحیر شدم امیر فرمودند ای فرزند چرا دران حالت نگفتی
زنده شو گفتم الهامی بدل من رسید تا چنین گفتم و او بحال خود آمد اهل تحقیق گفته اند پیدا شدن
هر دو صفت جمال و جلال سالک را وقتی بود که بحقیقت محبت ذاتی رسد و یکی از علامات رسیدن
به محبت ذاتی سالک آن بود که جهات صفات مقابله محبوب مثلا اعزاز و اذلال و ضرر و نفع نزدیک
سالک یکسان بود و نیز اهل تحقیق گفته اند یعطی الحق سبحانه المحبوب من اولیائه
فی الدنیا اول ما یعطی اهل الجنة فی الآخرة و هو قول کن فیکون و تلک الکلمة صورة الارادة
الکلیة و در صفت انتقام ست انچه گفته اند

نظم چون چنین خواهی خدا خواهد چنین		سید حق آرزوی متقین
کان الله بوده در ماضی		تا که کان الله پیش آید جزا
اما کمال معرفت و کمال ادب اقتضای		

آن کند که آن ولی محبوب ارادت خود را تابع ارادت حق سبحانه و تعالی گرداند
و ارادت حق را تابع ارادت خود نسازد و بشناسد که آنحضرت تبعیت را نشاید و
اگر این صفت از وی ظهور کند بی اختیار وی باشد یعنی از خواست امتناع نماید **بیت**

چون دلی راست قدرت از آله		ترجمه باز گرداند ز راه

ونیز گفته اند که اولیاء الله در وقت ظهور مثل این صفت عیسوی المشهد باشند
یعنی آن مرتبه زنده گردانیدن ایشان را بواسطهٔ روحانیت عیسی باشد علیه الصلوة
والسلام سلطان العارفین ابویزید قدس الله تعالی روحه مورچه در زیر قدم مبارک
او سپرده شد از کشته شدن آن مورچه متألم و متأثر گشت الهامی بدل او رسید
که دران مورچه دم در دم او در دمید مورچه زنده شد دران حالت ابویزید عیسوی
المشهد بودند ونیز گفته اند که کاملان اولیاء الله را نصیب تمام ست از نور حیوة حقیقیه
که صفت ذاتیه جناب احدیت ست و عکسی ازان بر فطرت سلیمهٔ انسانیت یافته
است ایشان اند که بر طهارت فطرت اند و از ظلمات طبیعت و صفات بشریت
که تغیر کنندهٔ آن فطرت ست خلاص یافته اند و چون ایشان از نور حیوة حقیقیه
بهرهٔ تمام دارند باین نور بر بواطن و استعدادات و خواطر و نیات و اعمال و احوال
مخفیهٔ خلق مطلع می شوند بطریق فراست و از مطالعهٔ هیآت و اوضاع بدنیه آن معانی
مخفیه را ادراک می کنند و دیگر هم باین نور حیوة حقیقیه که نور الهی ست دلهای
طالبان مستعد را زنده می گردانند و آن زنده گردانیدن بحیوة حقیقیه شریف تر ست
از زنده بحیوة حسیه اما زنده گردانیدن بحیوة حسیه و مظهر احیای حسی شدن کمتر ست
وقوع وی در میان اولیاء الله و عظیم تر ست در نفوس خلق بدان التفات نمودند
منها همه و درافتادگی های خلق ازانست که خود را در وی اندازند و باختیار بار خود
زیاده می کنند و گرنه قصور در فیض الهی نیست حضرت امیر سید کلال تمثیل می نمودند
می فرمودند که تا هم تعلقات دور نشود کوزهٔ وجود شایستهٔ آن نشود که او را در خمدان
درست در آرند و باز چون کوزه ها را در خمدان تصرف در آورند بعضی ازان خمدان
درست بر می آید و بعضی شکسته و این به نسبت ظهور ارادت ازلیست و ما
زین همه آنرا که شکسته بیرون آمده است فی الجمله بهره هم هست که [illegible]

وباگلی دیگر یار کنند و کوزه سازند و بار دیگر بخدان پزند تا باشد که این بار درست بیرون آید
و میفرمودند که اسیر در آخر حیات سه شبانروز روی بقبله متوجه نشسته بودند و باکسی
سخن نمی گفتند بعد از آن بسخن آمدند و شکر گفتند و فرمودند مقصود ازین توجه آن بود
که شناخته شود که این در را القبول باز می کنند یا بر داولیا را صد را بحکم آیه لهم البشری
فی الحیوة الدنیا وفی الآخرة الآیة هم در دنیا در وقت رفتن از حق سبحانه و تعالی
بشارت می بود بقبول و غفران و دیگر آنچه فرموده بودند همه در افتادگیها الی آخره بنابر
آنست که هر چند بنده را صفت اختیار و خواستهای طبعی کمتری گردد وجود بشریت
بیشتر نفی می شود و از آن نفی قرب بنده بحق سبحانه و تعالی زیاده میگردد زیرا که گفته اند

بیت
قرب حق دوری تست از بود خویش + بی زبان خود نیابی سود خویش

و بمقدار نفی اختیار بنده را با حضرت الوهیت موافقت در تدبیر و تقدیر او بیشتر می شود
و بمقام رضا و سعادت نزدیکتر می گردد همواره بنده بواسطهٔ ترک اختیارها و خواستهای
گوناگون طبیعی و محو گردانیدن آن صفات و تعینات بشریت از خود در درجات
قربت ترقی می نماید تا چون به رتبهٔ اعلی بی اختیاری برسد و او را بحقیقت هیچ
خواستی نماند آنگاه از حضیض بشریت بذروهٔ عبودیت ترقی تواند بود شایستهٔ آن
تواند گشت که بتصرفات جذبات الوهیت او را بمرتبهٔ الفنا فی الله و البقا به سبحانه
که اول درجات ولایت خاصه اوست و منتهای سیر الی الله است و مبدأ سیر فی الله است
عجائب این طور را نهایت نیست و سلوکی که عبارت از سیر الی الله غالبا بحکم سنت الهی
مشروط این جذبه است که در سیر فی الله است نه آنکه هر که علی القطع طلب کند یا به باهر که سلوک
کند به مقصود رسد نظم

درون سینهٔ او گشت جای قدر دانه
هنوز نیست محقق که می شود یا نه
نه هر صدف که فرو خورد قطرهٔ باران
صدف بباید و باران بحر و چندین سال

خلیل بطاع فنا فی الله الحمی

کثیر واما الواصلون قلیل	خواصان را اگرچه بسی نبود
در هر صدفی دُر یتیمی نبود	در عمر بنادر آنچنان می افتد
وین دولت هر سیه گلیمی نبود	واین سیر فی الله را مقام حصول

خواسته‌اند و در سیر الی الله سیر عاشق ست بمعشوق و در سیر فی الله سیر معشوق ست در عاشق واین سعادت بعد از فنای صفات بشریت و بی اختیاری حقیقی میسر گردد چنانکه در هر دو عالم او را هیچ مرادی و خواستی نباشد جز او و این بی اختیاری حقیقی بواسطهٔ بی اختیاری در تسلیم ولایت شیخ بود و تسلیم ارادت شیخ نردبان تسلیم احکام قضا و قدر ست چون اینجا از عهدهٔ تسلیم بیرون آید آنجا تسلیم تواند بود و چون از عهدهٔ تسلیم در تصرفات ولایت شیخ بیرون آید حق عزت از پیش جمال حقیقت بگشاید و قاصد بمقصود و مرید بمراد رسد. قال الجنید رض الاتصال بالحق بقدر الانفصال عن الخلق و منها اثر توجه بروحانیت اویس قرن رضی الله عنه انقطاع تمام و تجرد کلی از علائق ظاهری و باطنی بود و هرگاه که توجه بروحانیت قدوة الاولیا خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس الله روحه نموده شدی اثر آن توجه ظهور بی صفتی محض بودی و هرچند در آن توجه سیر افتادی هیچ اثری ظاهر نگردی و صفتی مطالعه نمی افتاد و چون وجود در روحانیت در انوار حقیقت بی نهایت محو شود هرچند آدمی از خود وجودی طلبد و آنچه سرمایهٔ ادراک ست از خویشتن بجوید جز بی صفتی و بی نهایتی چیزی دیگر نبیند این سخن را وقتی می فرمودند که از مبادی سلوک و احوال خود حکایت میکردند و توجهات خود بارواح طیبهٔ مشایخ کبار رضی الله عنهم و ظهور اثر هر توجهی را در بیان می آوردند گفته اند اولیا را الله مختلف اند بعضی بی صفت اند و بی نشان و بعضی بصفت اند و بعضی از صفات نشان مت گشته اند مثلا گویند ایشان اهل معرفت اند یا اهل معامله اند یا اهل محبت اند یا اهل توحید اند و کمال حال و نهایت

درجات اولیا را در بی صفتی و بی نشانی گفته اند بی صفتی اشارت بکشف ذاتی ست
که مقام بس بلند ست و درجه بس شریف ست و عبارت و اشارت از کنه آن مرتبه قاصرست
و این سخنان نسبت بمتوسطان ست که ادراک بیصفتی می توانند کرد نه نسبت حال
منتهیان که از ادراک قاصر اند نظم

ذاتش اندر هستی خود بی نشان — زو نشان جز بی نشانی کس نیافت
چاره جز جان فشانی کس نیافت — برتر از علم ست و بیرون از عیان
در نهان جوئی عیان آنکه بود — گر عیان جوئی نهان آنکه بود
آن زمان از هر دو بیرون ست او — ور بهم جوئی چو بیچون ست او
هرچه خواهم گفت او زان برترست — صد هزاران طور از جان برترست
گو نه در شرح آید و نه در صفت — عجز از ان همراه شد با معرفت

و کمال این مرتبه بی صفتی حضرت سید المرسلین
راست صلی الله علیه وسلم و همه انبیا و اولیا علی حسب مراتبهم خوشه چینان خرمن
سعادت اویند و باستمداد از باطن مقدس او در درجات این مرتبه ترقی می نمایند
و مقام محمود که مخصوص بحضرت اوست صلی الله علیه وسلم اشارت بکمال این مرتبه است
و از خواص مرتبه بی صفتی آنست که صاحب این مرتبه از اهل تمکین بود و از صحبت
قلب بصحبت مقلب قلب پیوسته باشد و بجمیع صفات و اخلاق
گشته باشد و متصرف بود در احوال باطنی و بنا برین او را ابو الوقت گویند و از صفتی
بصفتی باختیار خود انتقال تواند نمودن و از بقایای وجود بشریت بکلی صافی

شده باشد و ازین معنی گفته اند — صوفی ابن الوقت باشد در مثال
لیک صافی فارغ ست از وقت حال — حالها موقوف عزم و رای اوست
بسته برای جهان آرای اوست — و منها حدیث اجمعوا وضوء کم

جمع الله شملکم اشارت ست بآنکه وضوء باطن را با وضوء ظاهر جمع کنند

تا استقامت باطن بحاصل آید و استقامت باطن آنست که در جنب کلمهٔ توحید
همه تعلقات روحانی و جسمانی منتفی گردد و نفی آن همه تعلقات استقامت احوال است
و دلیل بر استقامت احوال استقامت افعال ست که امتثال امر و نهی خداوند
و تعظیم فرمانهای حضرت او جل ذکره است و جز باستقامت افعال استقامت
احوال معلوم نمی گردد و رونده راه را هر آئینه روش و کوشش می باید تا کار او بجای
رسد روش یعنی رعایت ادب با اهل الله و کوشش یعنی سعی نمودن در کارهای
حق سبحانه و تعالی و عمل کردن بانچه او را معلوم شده است هر چه میگوییم از لوازم است
بآن عمل کنیم لم تقولون ما لا تفعلون کنایه ازین مشکلات است فاذکرونی اذکرکم
ذکر حق سبحانه و تعالی یاد کرد دوست بدان هر آینه کی مذکور دوست و هر چه دیده شد
و دانسته شده همه غیرست و حجابست بحقیقت کلمهٔ لا آنرا نفی باید کردن و نفی
خواطر که شرط اعظم سلوک ست بی تصرف عدم در وجود سالک که آن تصرف عدم
از نتیجهٔ جذبهٔ الهیست بکمال میسر نگردد و دقت یعنی براهی آنست آنزمان جذبه
مطالعه کرده شود و آن اثر در دل قرار گیرد و در رعایت عدد در ذکر قلبی برای جمع خواطر
متفرقه است و در ذکر قلبی چون عدد از بیست و یک بگذرد و اثر ظاهر نشود دلیل باشد
بر بیحاصلی آن عمل و اثر ذکر آن بود که در زمان نفی وجود بشریت منتفی شود و در اثبات
اثری از آثار تصرفات جذبات الوهیت مطالعه افتد آنکه خداوند جل ذکره در کلام مجید
میفرماید ما عندکم ینفد و ما عند الله باق و معنی این آیه چنان باید دانستن
که اعمال صالحه و افعال حسنه که از اهل ایمان در وجود می آید وقتی عند الله میگردد
که در محل قبول حضرت او جل ذکره افتد و علامت قبول عمل نفی شدن وجود بشریت
است دران عمل و ظاهر شدن اثر تصرفات جذبهٔ الهیست بدان وفقک الله تعالی
در تتمهٔ بعضی ازین فوائد که اهل بصیرت روح الله ارواحهم گفته اند مقصود از همه عبادات

ذکر خداوند ست عز و جل و بسعادت عظمی کسی رسند که ازین عالم انس و محبت حق سبحانه و تعالی
بروی غالب بود و غلبه انس و محبت او جز بدوام ذکر او عز و جل نبود و اصل مسلمانی کلمه
لا اله الا الله ست و وی عین ذکر ست و همه عبادات دیگر تاکید این ذکر ست و روح نماز
تازه کردن ذکر حق ست سبحانه بدل بسبیل هیبت و تعظیم و مقصود از روزه کسر شهوات
تا چون دل از مزاحمت شهوات خلاص یابد صافی گردد و قرارگاه ذکر شود و مقصود از حج
ذکر خداوند خانه است و شوق بلقای وی و ترک دنیا و ترک شهوات و معاصی برای
فراغت ذکر ست پس مقصود از امر و نهی ذکر ست و حقیقت ذکر آن بود که از همه گسسته شود
و از محبت حضرت الهی هیچ چیز دیگر التفات ننماید و او را هیچ معبودی نماند که طاعت
او برد جز حق سبحانه و تعالی و هوای معبودی نبود و علامت حقیقت ذکر آن بود که در
وقت امر و نهی خداوند را عز و جل فراموش نکند و امتثال فرمان بجا آورد و اگر نشان
آن نبود که ذکر او جز حدیث نفس بیش نبوده است پس می باید که اساس مواظبت
بر ذکر بر توبه نصوح باشد از جمله معاصی ظاهری و باطنی بنسبت خلق و نسبت
حق سبحانه تعالی که ذکر با وجود مخالفت مذکور را اثر حقیقی نبود و دیگر از شرائط است
که در طلب صادق بود و در طلب و داعیه سلوک راه او را کمال حاصل باشد تا هر چه
او را از سلوک مانع آمد و مشغول گرداند از ان متوحش گردد و نفور شود و از وجود نیز گریزان شود
تا از همه روی تواند گردانید و مشغول ذکر حق سبحانه و تعالی تواند گشت ۵

سیر آمده ز خویشتن می باید / برخاسته ز جان و تن می باید
و شیخ عطار قدس الله سره العزیز میفرماید ۵
ذکر او ارواح را پیرایه است / یاد او مغز همه سرمایه است
بی حضور نامی او گوئی همه / تو ز ننگ خویش نگذشتی همی
و فائده کلی از ذکر انگاه حاصل شود

که از شیخ کامل صاحب تصرف تعلیم گرفته باشد تا از ان تخم ذکر حقیقی که در طالب

مستعد و تلقین و تصرف صاحب ولایت افتاده باشد ثمرهٔ ولایت بکمال حاصل آید
نورانیت کلمه بقدر نورانیت دلست و نورانیت دل بقدر زوال هواست و شیخ
کامل هوا را منتفی شود و دل او را نورانیت تمام بود و اول راه آن بود که حظ نفس و وسو
سه را از باطن خویش بقدر وسع دفع کنند تا چون زمین دل از خار و خاشاک
طبیعت خالی گردد شایستهٔ آن شود که تخم ذکر در آن پاشیده گردد والّا یک صفت ذمیمه
پیش عتبا نبود جهد دفع آن نیز کند اگرچه اول در تصفیهٔ دل باید کوشیدن رسیده بکلی
به تبدیل اخلاق مشغول نباید شدن زیرا که چون توجه بشرط حاصل آید و بسیار افتاده است
شود تصفیهٔ دل دست دهد بامداد فیض حق سبحانه و تعالی چندانکه به تبدیل اخلاق
و تحصیل صفات دل میسر گردد که بعمرها بمجاهدت دست ندهد و چون این معنی بفیض
فضل حق سبحانه و تعالی بحاصل آید بجا اعتدال و طریق صواب باشد و هر چه او را از رفتن
راه مشغول گرداند از پیش بردارد زیرا که راه نتوان رفتن الا بدل فارغ و چون این
همه کرده پیش او چون پیش کسی بود که طهارت کرد اکنون او را بامام حاجت بود
که با وی اقتدا کند و آن سر راه و کامل تصرف بسبب آنکه راه حق سبحانه تعالی پوشیده
است و راه های شیطان براه حق آمیخته راه حق یکیست و راه باطل هزار و لا تتبعوا

السبل فتفرق بکم عن سبیله نظم — نیست ممکن در ره عشق ای پسر
راه بردن بی دلیل راه بر — رو بجو یار خدائی را تو زود
چون چنین کردی خدا یار تو بود — گر ز تنهائی تو نومید می شوی
زیر ظل یار خورشید می شوی — دانکه در خلوت نظر بر دوخته است
آخر آن را هم ز یار آموخته است — خلوت از اغیار باید نه ز یار
پوستین بهر دی آمد نه بهار — یار آئینه ست جان را در حزن
در رخ آئینه ای جان دم مزن — تا نپوشد روی خود را از دمت

دم فرو خوردن بباید هر دست	در کلام مجید فرموده است اتقوا الله وکونوا مع الصادقین
گر نتوانی ز خود بریدن	در پهلوی پهلوان ما باش

وهم درین معنی گفته اند ؎ در پهلوی راستین نشین تا بدل رسی + در پهلوی
چپش نیابی از هر که پرسی + و چون سعادت صحبت او دریافت تصرف خود را
فانی کند و در باطن او هیچ تصرف نبود کار خود جمله باو گذارد و بداند که منفعت
در خطای مقتدا بیش از انست که در صواب او اگرچه وجه آن نداند حضرت خواجه ما
قدس الله روحه میفرمودند که یکی از فوائد مشورت با اهل دل مردم عزیز انست اگر در آخر
امر وجه صواب در انکار ظاهر شود وجود تو در میان نباشد واگر خلاف صواب ظاهر شود
هم وجود تو در میان نباشد مشایخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم از جمله اذکار
ذکر لا اله الا الله را اختیار کرده اند حدیث نبوی چنین وارد است که افضل الذکر
لا اله الا الله وصورت این ذکر مرکب است از نفی واثبات وتحقیق راه بحضرت عزت
باین کلمه توان برد محجوب روندگان نتیجه نسیان است وحقیقت حجاب انتقاش صور
کونیه است در دل ودر انتقاش نفی حق واثبات غیر است وبحکم المعالجة بالاضداد
درین کلمه نفی ماسوای حق سبحانه تعالی است وخلاص از شرک خفی جز از مداومت
وملازمت بر معنی این کلمه حاصل نیاید پس ذاکر باید که در طرف نفی جمیع محدثات را
بنظر فنا وناخواستن مطالعه می کند واز معنی ذکر می اندیشد ونفی خواطر دیگر میکند ودر
طرف اثبات وجود قدیم حضرت عزت را جل ذکره بنظر بقا ومقصودی ومطلوبی
ومحبوبی مشاهده می فرماید در هر ذکر در اول وآخر حاضر می باشد وهر چیزی که دل را
بآن پیوندی می بیند بنفی آن پیوند را باطل میکند وباثبات محبت حق را قائم مقام
آن محبت میگرداند تا بتدریج دل از جمله محبوبات ومالوفات فارغ شود وهستی ذاکر
در نور ذکر مضمحل گردد وعلائق وعوائق وجود بشریت از وی برخیزد وگفته اند بازداشتن

نفس در وقت ذکر سبب ظهور آثار لطف ست و مفید شرح صدر و اطمینان دل ست
و باری هنده است در نفی خواطر و عادت که آن با بازداشت نفس سبب جولان حلاوت عظیمه است
در ذکر و واسطه بسیاری از فواید دیگر و حضرت خواجه ما قدس سره در ذکر باز داشتن نفس را لازم نمی شمردند
چنانکه رعایت اعداد را لازم نمی شمرده اند اما رعایت وقوف قلبی را مهم میداشتند و لازم
می شمردند زیرا که خلاصه آنچه مقصود ست از ذکر در وقوف قلبی ست و واسطه مطالعه
جمیع مکنونات و محدثات بنظر فنا و مشاهده وجود قدیم حق سبحانه بنظر بقا و ملازمت بر همین
صورت حقیقت توحید در دل ذاکر قرار گیرد و چشم بصیرت وی کشاده گردد تا او را میان عقل
و توحید هیچ تناقض نماید و درین مقام حقیقت ذکر صفت لازم دل گردد و بعد از ان
بجائی رسد که حقیقت ذکر با جوهر دل یکی گردد و هیچ اندیشه غیر حق سبحانه نماند و ذاکر در ذکر
و ذکر در مذکور فانی گردد و چون بارگاه دل از زحمت اغیار خالی گردد و بحکم لا یسعنی
ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن الی الحدیث جمال سلطان الا الله تجلی نماید
بر حکم و هو اذکرکم مجرد از لباس حرف و صوت و خاصیت کل شیء هالک الا وجهه آشکار گردد
و ذکر روح با ذاکر وجود او در بحر نامتناهی اذکرکم مستغرق و مستهلک گردد ه

ذکر کن ذکر تا ترا جان ست — پاکی دل ز ذکر یزدان ست
چون تو فارغ شوی ز ذکر بذکر — ذکر خفیه که گفته اند آن ست

یاد کرد و باز گشت و نگهداشت و یادداشت مقصود از ذکر لسانی و قلبی
و نگهداشت که مراقبه خواطر ست یادداشت ست که مشاهده و فانی شدن
و ذکر خفیه است علی الحقیقة و ذکر لسانی و ذکر قلبی بمنزله تعلیم الف و باست تا ملکه
خوانائی او بحاصل آید و اگر معلم حاذق بود و در طالب صادق قابلیت استعداد آن یابد
شاید که در قدم اول او را خواننده گرداند و بمرتبه یادداشت بی زحمت تعلیم الف
و با برساند اما اغلب طالبان آنانند که ایشان را بر یادداشت دلالت کردن

پیش از ذکر لسانی و قلبی بمنزلهٔ آنست که یکی پر و بال ندارد و او را تکلیف می کنند
و بیگویند بپر و به بام بر آی قطعه ما به پر می پریم سوی فلک + زانکه عرشیست
اصل جوهر ما + ساکنان فلک بجو کنند + از صفات خوش و معنبر ما + گل ما بیخبر است
شکر ما + دلبری ما شدست دلبر ما + ما همیشه میان گل شکریم + زان دل ما قوی ست
در بر ما + زهره دارد حوادث طبعی + که بگردد بگرد شکر ما + ذره های هوا بیزد روح
از دم عشق روح پرور ما + و گفته اند حقیقة الذکر عبارة عن تجلیة ذاته سبحانه من حیث
اسم المتکلم اظهار الصفات الکمالیة و وصفا بنعوت الجمالیة والجلالیة و ذکر بی شرک
نفی الکون دست دهد و سر کلمه شهد الله انه لا اله الا هو آشکارا گردد تا از خود بشنود
لمن الملک الیوم و تو + لله الواحد القهار + روح در بدایت فطرت اگرچه حق سبحانه را
بیگانگی دانست اما بیگانگی نشناخت زیرا که شناخت از شهود خیزد و شهود از وجود
درست نباشد که شهود ضد وجود ست چون وجود روح پدید آید عین وجود او
و یگانگی اثبات گردد و شرح این اطنابی دارد و مقصود آنست که اشارت شود
بچیزی از معنی آنچه حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه فرموده اند در معنی اذکرکم و ذکر
حق سبحانه بنده را بتوفیق یاد کرده است بران مراتبی که ذکر راست یعنی ذکر زبان و ذکر دل
و ذکر روح و ذکر سر و ذکر خفی دل واسطه در عالم جسمانی و روحانی ست و روح را واسطه
در عالم دل و سر ست و مرتبهٔ سر نزد طائفهٔ اهل الله برتر از مرتبهٔ روح و قلب ست و نزد
طائفه برتر از مرتبهٔ قلب و فروتر از مرتبهٔ روح ست و بتحقیق سر همین روح و دل ست
در نهایت مقام و هر یک چون در مقام خود متجلی گردند و بوصف غیریت متصف
باشند و آن صفت غیریت سر باشد بنسبت کسی که بآن نهایت دل و روح که ذکر
کرده شد رسیده باشد و خفی روحی ست خاص حضرت که خاصان حضرت را دهند
لذا یه هم بروح سنة تا واسطه گردد میان عالم صفات خداوندی و میان سر تا بواسطه

آن را دریابد بعالم صفات الوهیت معراج کند رستم از آشنا هم بخش رستم + لا تحمل

عطایا الملک الا مطایا الملک و ذکر در مرتبهٔ نفی تا بحقیقت ذکر خفیه وسر آن چنانچه خلفای
خانوادهٔ حضرت خواجهٔ بزرگ خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس الله تعالی روحه بآن اشارت
فرموده‌اند یکیست زیرا که تا وجود روحانیت باقیست و بمرتبهٔ فنا نرسیده است آن ذکر
بحقیقت خفیه نیست سخن کبرا که لا یعلمه ملک فیکتبه ولا نفس
فتعجب به اشارت بآنست و چون بحقیقت فنا رسد اینجا بود که باطن او از نفی
بایستد و جز اثبات نخواهد بود و ذکر او احد احد شود اینجا بحقیقت کلمه و مراد رسد
و حضرت خواجهٔ ما قدس الله تعالی روحه در بیان این معنی بسیار فرموده‌اند که حقیقة الذکر
الخروج عن میدان الغفلة الی فضاء المشاهدة و مشاهده در تجلی ذات بود و مکاشفه
در تجلی صفات و محاضره در تجلی افعال و مقصود از ذکر لسانی توجه کلیست بجمیع قوی
جسمانی تا نفی خواطر شود و باین توجه کلی از ملازمت و مداومت باین ذکر بدل رسد از زبان
بدل باز منتقل شود و در دوام ذکر قلبی نوری از انوار الهی تجلی گردد و باطن بنده مرآت
تجلیات صفاتی و اسمائی و قابل تجلیات ذاتی گرداند والله الموفق و کمال درجات
و مراتب ذکر آنست که مذکور بدل مستولی شود مذکور بماند و بس و همگی دل او دوست گردد و فرق
میان آنکه همگی دل ذکر دوست گیرد و آنکه همگی دل دوست گیرد نتیجهٔ محبت مفرط بود که آنرا
عشق خوانند عاشق گم در همگی او را معشوق دارد و باشد که از غایت مشغولی بمعشوق نام
معشوق را نیز فراموش کند و چون چنین مستغرق گردد که وجود خود را و هر چه هست
جز خدا تعالی فراموش کند بحقیقت این معنی رسد که واذکر ربك اذا نسیت غیره
ونسیت نفسك لان تحقیق المذکور وشهوده یوجب نفی الغیر فاثباتك
یثبت الغیریة فانتباهك یثبت الغیریة و چون بحقیقت این معنی رسد که خود را
و هر چه هست جز حق تعالی فراموش کند و این حالت را فنا و نیستی گویند و نهایت

سیر الی الله بود و اکنون با دل راه تصوف و عالم توحید و وحدانیت و بمبدأ درجات ولایت خاصه رسیده باشد و ازینجا گفته اند قطعه چیست معراج فلک این نیستی + عاشقان را مذهب و دین نیستی + هیچکس را تا نگردد او فنا نیست ره در بارگاه کبریا + و اینجا بود که صورت ملکوت بروی روشن گردد و ارواح انبیا و اولیا و جواهر ملائک علیهم الصلوة والسلام بصورتهای نیکو نمودن گیرند و آنچه خواص حضرت الوهیت ست پیدا آمدن گیرد و احوال عظیمه پدید آید و از مشاهده صورت بدرجاتی ترقی کند که عبارت ازان نتوان کرد و هر کس را چیزی دیگر پیش آید و درین گفتن فائده نیست که این راه رفتن ست نه راه گفتن اما مقصود اهل الله از شرح این نوع سخنان ترغیب طالبان ست و در وجود روحانی نیز فانی گردد تا از رویت جلال و کشف عظمت الهیت بر دل و غلبات اینحال دینی و عقبی فراموش گردد و احوال و مقامات در نظر همت او حقیر نماید از عقل و نفس فانی گردد و از فنا نیز فانی گردد و اندرین عین فنا زبانش ناطق گردد و تن خاضع و خاشع گردد و در عین این فنا حیرت و بی نشانی بود فیخفیه فی کتبه الایه ع کس اندر تو نشانے + اینست نشان بے نشانے و اگر کسی در ذکر باین درجه نرسد و این احوال و مکاشفات وی را نبود ولیکن ذکر بروی مستولی گردد و در دل متمکن شود و معنی کلمه توحید آن معنی که دران حرف نبود و عربی و فارسی نباشد بر دل غالب آید و دل بذکر و معنی او قرار گیرد چنانکه دل را بتکلف بجای دیگر باید برد و این نیز اعظم بود که چون دل بنور ذکر آراسته گشت کمال سعادت را مهیا باشد هر چه درین جهان پیدا نیاید در آنجهان پیدا آید و چون زمین دل از خار وساوس دنیا خالی گردد تخم ذکر در ودیعت نهاد اکنون هیچ نماند که باختیار تعلق دارد اختیار تا اینجا بود و پس ازان منتظر می باشد تا چه پیدا آید و غالب آن بود

که این تخم ضایع نماند که من کان یرید حرث الاخرة نزد له فی حرثه و ذکر بر دوام کلید
عجائب ملکوت ست و قرب حضرت الهیست و ذکر بر دوام شه آنست که بزبان یا بدل
بود بلکه آنست که همیشه ملازم و مراقب دل باشد و دل را بعد از آنکه صافی گردانیده باشد
از عداوت خلق و ذکر ایشان و از ذکر ماضی و مستقبل و از مشغله محسوسات و از غضب
و اخلاق بد و شهوات دنیا و مطلب آن با حق تعالی دارد و هیچ غافل نباشد که حقیقت ذکر
نزد بعضی غفلت ست که گفتن دل هم حدیث نفس بود و غلاف و پوست حقیقت فکر
باشد و دوام مراقبه دولت بزرگیست و علامت صحت مراقبه موافقت احکام الهیست
و نیک دشوار بود همیشه دل خویش را بر یک صفت و بیک حالت داشتن و مداومت مراقبه
طریقیست موصل بحقائق و دوام مراقبه بی مقدمه قطع علائق و عوائق و صبر بر مخالفت
نفس و احتراز از صحبت اغیار میسر نگردد و شیخ بزرگوار شیخ شهاب الحق والدین السهروردی
قدس الله سره العزیز فرموده اند که مبتدی بر فرائض و سنن اقتصار نماید و اوقات دیگر بذکر
بسر برد و متوسط را مداومت بر تلاوت قرآن بعد از ادای فرائض و سنن اولی ست و همان
خاصیت که اهل بدایت را از ملازمت ذکر روی نماید او را از تلاوت حاصل گردد با زوائد
دیگر چون تجلیات صفات مختلفه بواسطه تلاوت آیات مختلفة المعانی و دقائق فهوم
و حقائق علوم و منتهی را که نور ذکر صفت ذاتی او گشته ست فاضلتر در وی کاملتر عمل نماز
که عبادت تامه جامعه ست و حضرت خواجه امام محمد بن علی حکیم ترمذی قدس الله
تعالی روحهما از سفیان ثوری رضی الله عنه نقل کرده اند باسناد خود که فرموده
سمعنا ان تلاوة القرآن افضل من الذکر و انگاه در تقویت این سخن فرموده
وجه نیک غواصی کرده است گو بیارد این سخن برای آنکه بکلام حق سبحانه ذکر حق
کردن فاضلتر از ان باشد که بکلام خود فان القرآن لم یخلق منذ نزل الی العباد
ولا یخلق ولا یتدنس فهو علی طراوته و طیبه و طهارته وله کسوة الی نور عظیم

لایق بجناب المتکلم وهو الله عز وجل وذکروا الذی یذکره العبد
مبتدءاً من تلقاء قلبه من علمه بربه لا کسوة واگر کسی معنی قرآن نداند
باید که دل حاضر دارد در خواندن ونگذارد تا حدیث النفس او را بهر جانب برد ودل را
بنور تعظیم وتوقیر آراسته دارد ودر دل وی حاضر بود عظمت قرآن که سخن خدا است
عز وجل وصفت وی ست وقدیم ست اگر حقیقت معانی این حروف آشکارا
شود هفت آسمان وهفت زمین را طاقت تجلی آن نباشد وامام احمد حنبل رحمة الله
علیه میگوید خداوند عز وجل را بخواب دیدم گفتم یا رب تقرب بتو بچه چیز فاضلتر گفت
بکلام من قرآن گفتم اگر معنی فهم کنند واگر نه گفت اگر فهم کنند واگر نه یکی از کبرا میگوید
قدس الله اسرارهم کسی که دارو خورد ونداند که چه میخورد اثر کند قرآن نیز اثر کند وهر حرفی
از قرآن بمنزله کوهیست که بر وجود بشریت واقع میشود واو را فنا میکند وآثار او را
دفع می کند وچون نور قرآن بنور دل مومن جمع شود نورانیت زیاده شود وجود بشریت
بیشتر متلاشی گردد خواجه امام محمد بن علی حکیم ترمذی قدس الله روحه فرموده اند که جمله
وظیفه تلاوة قرآن در شب فاتحه وقل یا ایها الکافرون وقل هو الله احد وقل اعوذ
برب الفلق وقل اعوذ برب الناس وخاتمه سوره حشر وخاتمه سوره بقره ست
وچاشت وظیفه سوره یس ست وحضرت عزیزان خواجه علی رامیتنی قدس الله روحه
فرموده اند که هرگاه سه دل جمع آید کار بسته مومن بر آید دل قرآن ودل بنده مومن
ودل شب وحضرت امام ربانی خواجه یوسف بن ایوب همدانی قدس الله روحها
که سلسله مشایخ خواجه ما قدس الله تعالی ارواحهم بایشان می پیوندد چنین
فرموده اند طالب را باید که شب وروز را مستغرق کلمه لا اله الا الله گرداند وخواب
وبیداری بر گفتگوی وی نفقه کند دست از نوافل نماز ها وذکرها وتسبیحها بدارد واقتصار
بدین کلمه کند چه اینجا علم لدنی وحکمت الهی بود خدمت نفل زحمت بود هر روز وشبی بلکه

هر ساعت و لحظه پندارد که در لا اله الا الله نو مسلمان ست از هر چه جز لا آله الا الله است
الا نماز فرض و سنت ترک کند بکلی از چنان لا اله الا الله را لابد ناچار داند و باقی را
بلا و محنت شناسد یعنی گردد از اندیشه کلی کائنات و تعلق گیرد بذکر لا اله الا الله در همه
حالات و ساعات بود در قطع علائق مخلوقات هیچ آلتی از افعال و اذکار ظاهری و باطنی
کامل تر و شافی تر از قول لا اله الا الله نیست شیخ شهید مجد الدین بغدادی قدس الله تعالی
روحه گفته اند اتفق المشایخ قدس الله تعالی ارواحهم علی ان المرید ما لم
یسلک طریق لا اله الا الله مدت قرینة باربعین سنة لا یصل الی حقیقة الا الله
و حضرت خواجه امام محمد بن علی حکیم ترمذی قدس الله تعالی روحها فرموده اند کسی که
دوام دولت ایمان طلبد باید که در هر کاری و در هر حالی عادت وی گفتن لا اله الا الله
بود و ظلمت شرک خفی را باین کلمه همواره دور می کند از خود و ظهور نور ایمان را به دل خود
تازه میدارد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم فرموده اند جددوا ایمانکم بلا اله الا الله الحدیث
و مر اهل تلوین را مرتبه ندماست تا ایشان را بی اختیار ایشان بحضرت سلطنت
ندارند باز نیابند و اهل تمکین را مرتبه وزراست که حضرت سلطنت ایشان را نائب
مناب خویشتن ساخته است و در تصرف ملک اختیار داده و مطلق العنان گردانیده
پس اهل تمکین حال ایشان از زوال ایمن بود و هر گاه که خواهند باختیار از صفتی بصفتی
و از حالتی بحالتی منتقل کردند اهل تمکین را نیز تلوینات احوال هست اما فرق ست
ایشان بر احوال باطنی خویش غالب اند و متصرف می توانند شد و آنکه طائفه
از اهل الله گفته اند که مقصود از وعید تخفیف ست این سخن از ایشان در وقت
مطالعه الطاف ربوبیت بوده باشد و در زمان غلبه و تصرف آن حال بر ایشان
اما طائفه از اهل الله که بر احوال باطنی خویش متصرف باشند آن احوال را بمیزان
شریعت بسنجید اگر موافق قانون شریعت بود بران اعتماد نمایند و بظهور آرند و اگر نه بران

اعتماد نکنند یکی از کبرا قدس الله اسرارهم میگوید لا اقبل من قلبی الا بشاهدین
عدلین الکتاب والسنة و آن شام که عبد الله خجندی بجا پیوست در آخر آن
دوازده سال بعد از واقعه که خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس الله تعالی روحه در تربیه
باو نموده بود با او دران واقعه فرموده که ظهور آن تشویش که این زمان وقت ظهور آنچه
می طلبی نیست این معنی در سجا بعد از دوازده سال ترا خواهد بظهور آمدن و بصحبت آنکس
خواهی رسیدن و قصه واقعه خود را تمام بگذارد و اظهار طلب کردند دران واقعه دیده شد
که مرا بنجکنج خانه رسانیدند دریچه دران کنج خانه پدید آمد و بران دریچه زنجیری
و قفلی کلید آن قفل بیاوردند و بمن تسلیم کردند مرا سیل آن شد که قفل را بگشایم اندکی بگشادم شعله بزرگ
بیرون آمد با خویشتن گفتم اگر این در را حالیا تمام بگشایم کس را قوت این شعلها نتواند بود
کلید با منست هر وقت که اختیار باشد بمقدار مصلحت می توان کشود در صفت
اهل تمکین گفته اند از رق تصرف احوال آزاد شده اند و حجاب از پیش بصیرت
ایشان بکلی برخاسته است هیچ سببی از اسباب لغزی و ضعفی بحال ایشان راه نیابد
و هیچ چیز از ممکنات سر ایشان را از مشاهده محبوب و اشتغال بآن مشغول نتواند کرد
اختلاط با خلق و مشاهده احوال ایشان در ایشان اثر نکند و صفت ایشان را تغیر
نتواند کرد چنانکه اهل تلوین و اهل تمکین را به ندما و وزرا تشبیه فرموده اند ولی عزلت
و ولی عشرت هم بوزیر و ندیم تشبیه کرده اند ولی عزلت اشرف ست به نسبت حال
و ولی عشرت افضل ست بحسب کمال همچنین ملک مقرب اشرف ست از انسان
ناقص و انسان کامل افضل و اکمل ست از وی و آنکه در صحیح وارد ست در حدیث قدسی
وان ذکرنی فی ملاء ذکرته فی ملاء خیر منهم و همچنین آنچه وارد ست در
حدیث قدسی دیگر در صفت ولی عزلت ست ان من اغبط اولیائی عندی
مومن خفیف الحاذ و آنچه دران حدیث دیگر وارد ست که رسول صلی الله علیه وسلم

فرمود ان لله تعالی عبادا لیسوا بانبیاء ولا شهداء ویغبطهم النبیون
والشهداء لقربهم ومکانهم من الله عز وجل ولقد تمنی اثنی عشر نبیا
انهم کانوا من امتی و آنچه وارد است در احادیث دیگر مثل این احادیث است
موهم تفضیل خواص ملک بر خواص بشر است و موهم تفضیل ولی بر نبی است دفع
این وهم و تحقیق جواب از این شبهه بنا بر این معنی است که فرق است میان شرف حال
و میان فضیلت و کمال و منها طریقهٔ اهل الله بر انواع است بعضی برخصت عمل کردند ایشان را
مقصود از رخصت نفع خلق بوده نه وجود خود و بعضی عمل بعزیمت کردند مقصود ایشان
نفع خلق بوده نه وجود خود اما نفع خلق در عمل بعزیمت بیشتر است و ظهور دران تمام است
و از خطر در ترسیده در کارند هر آدمی مثال درختی است درخت بی میوه یا میوه دار اگر میوه
مختلف طعام باشد یا در سایهٔ او بیاسایند یا از حسن طراوت او بنظر اعتبار بهره گیرند

نظم
هر کس بمدت در آرزوی دگرند / اندر تک و پوی جست و جوی دگرند
گرچه کس را هیچ کار و بار نیست / جمله بیکار اند و کس بیکار نیست

کمال وجود اهل الله ورای عقیدهٔ خلق است و زیاده از آنست از عقیدهٔ خلق
جز بار خاطر چیزی دیگر نیست مقصود از آن عقیده و اظهار کمال است تربیت وجود خلق
بار هستی برای منفعت دیگران می باید کشید و در باطن آن هستی را از خود نفی می باید کرد
نسبت تربیت و منفعت وجود ایشان در اظهار کمال قصور و نقصان است در
باطن ایشان ازین معنی در دعا آمده است اللهم لا تحدث لی عزا ظاهرا الا احدثت لی
ذلة باطنة بقدره ولا ترفعنی عند الناس درجة الا حططنی عند نفسی مثلها و اعجب طلب کیمیا
در یکی پیچی آید و صحبت اهل الله را طالب شود محض فضل الهی است در حق آنکس نیز اگر
ع نشود غمش بهر دل و جان نه بهد + باید که قدر این نعمت بزرگ را بشناسد و اگر همه
آب بود که زبانی گوش دل این سخن اهل الله دارد و تحقیق آن باید و آن احیا تربیت و همه

و تقویت کن و نظر اهل الله بران داعیه طلب که بی اختیار ایشان در یکی پدید آید و ظهور کند
پیشتر است چه اگر با اختیار ایشان در یکی آن داعیه طلب پدید آید آن اختیار از ایشان
محل خطر بود و نفی آن اختیار در باطن بر ایشان لازم می آید و چون بی اختیار ایشان از غیب
پدید آید و تقویت یابد و اهل طلب را نزدیک خداوند سبحانه و تعالی و نزدیک اهل الله
اعتباری عظیم و لهذا تربیت و رعایت ایشان است که یاد آورده و در آثار است لی طالبا فکن له خادما
ظهور داعیه طلب و ولی بزرگ است زیرا که تا حق سبحانه و تعالی بصفت ارادت بروح بنده
تجلی نکند عکس ارادت الهی در دل بنده پدید نیاید و طالب حق سبحانه تعالی
و طالب صحبت دوستان وی نگردد

چو بنده ازان نه که جویان تو نیست		در جویایی یاران ترا جویان نیست

و تربیت و تقویت این صفت دران بود که تسلیم تصرفات ولایت شیخ کامل مکمل
گردد تا بعنایت خداوند عز و جل بمقصود و بحصول پیوندد و اگرنه خطر آن دارد که آن صفت
طالب در وی بقا نیابد و منتها طریقه اهل باطن کم دیدن و کم زدن و نیستی و افتقار است
و دید قصور اعمال و مشاهده نقصان احوال وجود بشریت هیچ چیز پنهان منتفی نگردد که
بسبب قصور یکی از کمتهامی که بنا بران زلت بر انبیا گذرانیده این بود و حقیقت استغفار آنست
که استغفار از وجود بشریت بود که اصل همه گناهان است بعد از آنکه وجود بشریت را فنا
و البقای آزاد خود دریابد و وان ازو در ماندگی از سر تضرع و در حضرت صمدیت جل ذکره

بنالد تا حقیقت استغفار بود نظم		خلق ترسد از تو من ترسم ز خود
کز تو نیکی دیده ام و ز خویش بد		دولت در وسلا نیم ده
خسته نفس ظالمانم ده		در گذرانیدن قصور بر اهل الله حکمت است

نفی وجود بشریت ایشان است و اعتراض موسی بر خضر علیه السلام که بجهت غیرت
شریعت بود یکی از منتها آن در نفی وجود موسی بود علیه الصلوة والسلام

مرشد علی الحقیقة جل ذکره هر یک از دوستان خود را نسبت بحال او تربیت می فرماید
و چون اولیای امت را از نسبت ولایت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم بهره ایست
هر آئینه از نسبت ولایت پیغامبران دیگر علیهم السلام نیز بهره بود و اولیای امت را
بهره از علم لدنی به نسبت مشرب حضرت علیه الصلوة والسلام و به نسبت استعداد
از روحانیت او اگرچه اولیا رحمة الله علیهم بواسطهٔ صورت جسمانیت وقتی باشد که
غافل باشند از آن استمداد اولیای امت را اقتباس انوار از مشکوة روحانیت بعضی
از انبیا علیهم السلام می باشد و استمداد باطن از روح آن نبی منافی تبعیت حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم نیست زیراکه همه انبیا علیهم السلام که بوده اند مقتبسان
انوار حقیقت از مشکوة نبوت حضرت رسالت اند صلی الله علیه و سلم و مستمد اند
از باطن مقدس او صلی الله علیه و سلم ارواح همه در تحت احاطت روحانیت او و اهل
و علم لدنی علمی بود که اهل قرب را بتعلیم الهی و تفهیم ربانی بی واسطه معلوم و مفهوم گردد و آن
علم را بمعرفت ذات و صفات حضرت عزت جل ذکره تعلق باشد و آن علم را الهام غیب
در دل ایشان در اندازد قل ان ربی یقذف بالحق علام الغیوب و آن علم
بشهادت وجد و ذوق بود نه بدلالت عقل و نقل و وقتی باشد که نور حقیقت [illegible] کند
و مباشر دل گردد حجاب صفات بشریت و لوح دل از نقوش علوم [illegible] و عقلی و [illegible]
[illegible] صاف شده باشد و بنده از وجود بشریت [illegible] از لدنی [illegible]
و از انحضرت در معرفت ذات و صفات او جل ذکره ادراک معانی و فهم [illegible]

نظم

چون ملائک گوی لا علم لنا — تا بگیرد دست تو علمتنا
گر درین مکتب ندانی تو هجا — همچو احمد پری از نور حجا
دانشی باید که اصلش زان سرست — زانکه هر فرعی باصلش رهبرست
هر پری بر عرض دریا کی برد — تا لدن علم لدنی می برد

ومنها نسبت باطنی درین طریقه چنان افتاده است که جمعیت در ملا و صورت تفرقه بیشتر از آن بود که در خلوت و صورت جمعیت بی‌اشتغال چیزی نیست که هر چند پوشیده تر بود چه هر نیت اوصافی ترک وجود نیستی گفته اند سه از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش بود اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان حقیقت نیست که بحقیقت تحت اختیار نیست و درین طریقه درین صورت افتاده است روح صورت هر عملی نیت ست و اگر نیت نبود چشم داشت نتیجه نبود هیچ عملی نتیجه ندهد اگر چه در کسب اخلاص درا از نظر به نتیجه نگاه می باید داشت اینکه فرموده اند عمل بی چشمداشت نتیجه باید معنی آنحدیث ست که وارد شده است عن بعض الصحابة رضی الله عنهم و ذی الیمنا مرفوعا لا اجر لمن لا حسبة له حسبت و احتساب چشمداشت ثواب و نتیجه باشد اجر نتیجه عمل صالح هم در دنیا بود و هم در عقبی و از ینجا فرموده است ابو سلیمان دارانی قدس الله روحه کل عمل لیس له ثواب فی الدنیا لیس له جزاء فی الآخرة ومنها معلوم نیست که در چه صفت دارند و ختم بر کدام صفت خواهد بود و گاهی ایمنی و گاهی اضطراب کار نیست بی تدبیر و حیرت نیست ضروری هر کس از کسب صفتی بکمال رسیده اند اما عاقبت کار همه متحیر بودن در می باید دادن و تسلیم تصرفات غیب بودن و جود خود را بکلی بحضرت واجب الوجود جل ذکره تفویض نمودن که ابتدا و وسط معلوم ست اما انتها معلوم نیست که ختم کار بر چه صفت ست و بر چه حالت ست همه همین بوده اند شیخ عطار قدس روحه میفرماید نظم

پیش دانایان که ره بین آمدند	گاه بیگاه از پی کین آمدند
جان خود را جز بحیرت ساختند	همه جان عجز و حیرت ساختند
در تگ این بحر بی پایان بسی	غرق گشتند و خبر نه از کسی
تو چنان دانی که این آسان بود	بلکه کم چیز ترک جان بود

واله و حیران شده‌ام یکبارگی چند گویم جز خموشی راه نیست	من ندانم چاره جز بیچارگی زانکه کس را زهرهٔ یک آه نیست

اولیای خدای عزوجل خود را بکلی تسلیم تصرفات الهی گردانیده اند و دامن همت
را از التفات بوجودی که طالب حظ جسمانی یا روحانی بود پاک افشانده اند
بنابرین حزن و خوف را که بسبب ظهور این در صفت طلب حظ روحانی یا جسمانی است
زیرا که حزن بجهت فوات حظوظ بود در ماضی یا در حال و خوف بجهت فوات آن در مستقبل
از ایشان پرداخته و این تشریف هر ایشان را ارزانی داشته که الا ان اولیاء الله
لا خوف علیهم و لا هم یحزنون الآیه و بتحقیقت درین زمان اسم ولایت
بر ایشان مطلق شده است زیرا که درجهٔ ولایت که الفناء فی الله والبقاء به است
بعد از فنا مطلق بود از همه حظوظ و تعلقات جسمانی و روحانی و با اینهمه مقام ولایت
اولیا خداوند را خشیت و هیبت و عظمت و جلال الوهیت بجای خوف و حزن تشبه
است و بسبب ترقی در درجات ولایت ادای حق عظمت الهی لازم ذات شده
و ازین معنی سید اولیا و سند انبیا صلی الله علیه و سلم فرموده است انا اعلمکم بالله
و اخشاکم بالله و خواجه محمد بن علی حکیم ترمذی قدس الله تعالی روحه فرموده ان الانبیاء
والرسل صلوات الله و سلامه علیهم لم یامنوا المکر بعد البشری و لیس المکر عندهم
ما الذی یفعله العامة فالذی یفعله العامة خوف التحویل فلا تغیر
مامون فاذا اومن و بشر امن فاما المکر الذی لا یجوز امنه فاعظم شانا
و منها چون سالک را بعد از بلوغ تفرقه میان دل و زبان نمی شود یعنی اشتغال
ظاهر از اعمال باطنه مانع نیاید و شغل باطن از شغل ظاهر حجاب نگردد اجازت
دعوت خلق بود و بلوغ سالک عبارتست از تصرف وجود و فنا در وی و رسیدن
در سیر فی الله که مقام جذبه است و چون سالک از تصرفات جذبات الوهیت از خود

مشاهده کرده بود و کیفیات آثار جذبات را در خود دیده و بمظهر صفت جذبهٔ الٰهی شده
لاجرم بصفت جذبه در باطن دیگری تصرف تواند کرد و آن تصرف وی تصرف
حق سبحانه باشد گفته اند حقیقت ولایت که در باطن نبوة است تصرف ست
در خلق بحق و ولی بحقیقت مظهر تصرف نبی ست و علامت صحت حال ولی متابعت او
نبی خود را و متصرف بحقیقت جز یکی نیست و گفته اند واصلان و کاملان دو قسم اند جماعتی
از مقربان حضرت جلال آنانند که بعد از وصول بدرجهٔ کمال حوالهٔ تکمیل دیگران بایشان
نرفته است غرقهٔ بحر جمع گشتند و در شکم ماهی فنا مستهلک شدند قباب غیرت و قطان
دیار حیرت اند ایشان را از وجود خود آگهی نبود بدیگری کجا پردازند در ایشان
گنجایی آن کی بود که دیگران بدان جناب آشنا توانند کرد این طایفه را از اوراق
طور نبوة بهره نبود و قسم دوم از واصلان و کاملان آنانند که چون ایشان را
از ایشان برپایند باز تصرفات جمال ازلی ایشان را از ایشان دهد و خلعت نیابت
پوشانند و حکم ایشان را در ممالکت نافذ گردانند و فضل و عنایت ازلی ایشان را بعد از
استغراق در عین جمع و لجهٔ توحید از شکم ماهی فنا بساحل تفرقه و میدان بقا خلاصی
و مناصی ارزانی دارد تا خلق را بنجات و درجات دعوت کنند این طایفه اند
کاملان مکمل که بواسطهٔ کمال متابعت رسول صلی الله علیه وسلم مرتبهٔ وصول وصول
یافته اند و بعد از آن در رجوع بر اثر دعوت بدعوت خلق بطریق متابعت ماذون و مامور
شدند قال هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی الآیة هر کجا
فرومانده در ظلمت بیابان تحیر طالب بر حالت حواله او را در اقتباس جذوات
و مواجید باقتباس علیه ایشان فرموده اند مقام ایشان آن بود که گویند

عیسی نفسم و معجز من این نفس ست   هر دل که شنید این نفسم زنده شود

و من احسن قولا ممن دعا الی الله و عمل صالحا و قال انني من المسلمین و جعلنا

منهم ائمة يهدون بامرنا لما صبروا وكانوا بآياتنا يوقنون و در صفت ایشان گفته

گفته اند ه ای بسا کوه احد کز راه دل برکنده اند — ای بسا وصف احد کاندر نظر پیموده اند

این همه دعویت یعنی وین دعوی بیشتر — وی دو وصف چندانکه دعوی کرده بنموده اند

ایشانند اولیای عشرت ایشان را از ذواق طور نبوة نصیبی هست بر حسب مراتب و درجات ایشان و منها وجود عدم شاید که عود کند به وجود بشریت اما وجود فنا هرگز بوجود عدم و وجود بشریت عود نکند هیچ جز امکانات و وجود تنها را التغیر نتواند کرد و مراد از وجود بشریت وجود طبعی اصلیست نه وجود طبعی عارضی که در وجود عارضی نیز فنا را زیان ندارد و آن صورت طبیعت بود نه حقیقت طبیعت [illegible]

خو کسی اندر رفت آتش دید — [illegible]

شهوت و حرص مرد صاحبدل — همچنان دان و چنان اعلا

حدیث صحیح وارد شده است انما انا بشر اغضب كما يغضب البشر وارضى كما يرضى البشر ناطق ست بصحت این معنی و اهل معرفت چون بعد از تجربه فنا فی احد بمرتبه بقا باحد میرسند آنچه می بینند در خود می بینند و آنچه می شناسند در خود می شناسند و حیرت ایشان در وجود خود ست وفی انفسکم افلا تبصرون من عرف نفسه فقد عرف ربه الحديث مراد از وجود عدم دوام این دو صفت ست و مراد از عدم آن صفت ست که گفته اند ه زندقی این عدم است بها جان بوجود + نه هی عدم که چو آمد وجود از و افزود + و نیز گفته اند که این حالت نیستی ست که او محروم نام ست بلکه آن نیستی ست که همه هستیها در انعدام اول کسی که عبارت از حال فنا و بقا بدین دو لفظ کرد و طریقت خود را درین دو عبارت مندرج گردانید لسان التصوف شیخ ابو سعید احمد بن الخراز بود قدس الله تعالی سره که از کبار ائمه و اجل مشایخ اهل تصوف ست از مشایخ مصر بوده است و او را کتاب

طبقات مذکورست صحبت او با ذوالنون مصری و سری سقطی و بشر حافی و غیر ایشان
از مشایخ کبار قدس الله تعالی اسرارهم بوده و وفات وی در سنه سبعة و سبعین و مائتین
پیش از وفات سید الطائفه جنید قدس الله تعالی روحه به بیست و دو سال و در تجرید
و انقطاع شان عظیم داشت و در علم باطن تصانیف بزرگ و کلام و رموز عالی
گفته اند فنا عبارتست از نهایت سیر الی الله و بقا عبارتست از بدایت
سیر فی الله و سیر الی الله وقتی منتهی شود که سالک از وطن بالوقت و حظوظ البشریت
بکلی بیرون آید و در راه طلب توجه راست بحق بیارد و بادیه هستی را بقدم صدق

بیکبارگی قطع کند تا بکعبه وصال رسد	فحجی الیک یا منتهی حجی و عمری
ان حج قوم الی تراب و احجار	و سیر فی الله آنگاه محقق شود

که بنده را بعد از فنای مطلق که فنای صفات و فنای ذاتست وجود حقانی
ارزانی دارند تا بدان وجود حقانی بعالم اتصاف باوصاف الهی و تخلق
باخلاق ربانی ترقی تواند نمود و این مرتبه بی یسمع و بی یبصر و بی یبطش و
بی یعقل که ذات و صفات فانیه درین مقام در کسوت وجود باقی از قهر جفا
در حشر ظهور برانگیخته شده باشد و تصرفات جذبات حق سبحانه و تعالی بر باطن
بنده مستولی شده باطن او را از جمیع وساوس و هواجس فانی گردانیده و بصفات
ذاتی خود در باطن بنده متصرف گشته و او را از آنکه بخودی خود تصرف کند عزل کرده
و درین مقام هر آئینه بنده محفوظ بود در رعایت وظائف شریعت و اقامت
امر و نهی دلیل بکلی صحت حال فنا این بود و اگر محفوظ نبود در رعایت آنچه
مر حق را عز و جل بر وی است دلیل عدم صحت حال فنا این بود و ابوسعید خراز قدس الله
روحه درین معنی فرموده است کل باطن یخالفه الظاهر فهو باطل و وساوس و هواجس نسبت
با کسی است که هنوز از مقام فنا نگذشته شرک ظاهر باشد خفی بود و به نسبت که بلے

به بقا بعد الفنا رسیده باشد شرک نبود و آنکه هنوز در بدایت حال فنا بود و سکرش از احساس
غائب گرداند و چون در مقام مشاهده بذات و صفات تمکین یافته بود از سکر حال فنا بعد آید
و غیبت از احساس در مقام تمکین لازم دل نبود و شاید که بعضی را اتفاق افتد و بعضی
را نی باکه باطن وی غرق کیفیة فنا بود و ظاهر وی حاضر آنچه میرود از احوال و افعال باشد
اهل فنا و بقا به از اسباب مشاهدت به طمانینت و وجدان و سرور مشاهدت رسیده با
و در عین مراد نامراد گشته مقامات و کرامات را حجاب دانسته و مشرب دل از کل حظوظ نفسانی
در رضا باقی ساقی کرده [illegible] انشان رسیدن بحقیقت محبت ذاتی بود و مقام
فنا موهبت محض ست و اختصاص آمیست و سنت الهی رفته است که از عطای
بخشش که بحقیقت موهبت باشد و صورت عطا و ماهیت نبود بر آنچه رجوع نفرماید
و از اینجا گفته اند الفانی لا یرد الی اوصافه ذوالنون مصری قدس الله تعالی روحه
فرموده است ما رجع من رجع الا من الطریق و ما وصل الی الله احد فلا یرجع عنه [illegible]
معنی سخن حضرت خواجه ما قدس الله تعالی روحه که فرموده اند وجود فنا [illegible]
نبود تا نکند در مقام فنای مطلق اگر چه [illegible] ست الظهور این مقام [illegible]
و شرط رسیدن بفنای مطلق توجه تام ست بجناب حق سبحانه بواسطه محبت ذاتی و اجتناب
از آنچه مقتضای محبت ذاتی نبود و مراد از فنا جهت بشریت و خلقیت و فنای این جهت
ست در ظهور سلطان ربوبیت و حقیقت و این معنی را تمثیل کرده اند بآنکه آهن چه
اند سلطان آتش انند تقهر وی و صفت وی گردد اما این تصرف آتش مثلا اندر
صفت آهن ست عین آهن همانست آهن هرگز آتش نگردد ع تو او نشوی
ولیکن ار جهد کنی جائی برسی کز تو توئی برخیزد ع راه علم و عقل تا بساحل دریا
فناییش نیست بعد از آن حیرت و بی نشانی ست و عجائب این ظهور را نهایت
نیست و احوال او جز بسلوک رسیدن معلوم نگردد ع عاشق شو جز رسیده را نبود

و از اینجا است مبدأ شهود عالم وحدت و وحدانیت بوده فالحق سبحانه یتجلی لکل من حیث
کون شیء موجودا به معلود ما بنفسه لا من حیث ان له وجودا خالصا
اتجلی به فانه محال و بعد از رسیدن بدرجهٔ فنا فی الله و بقا بالله حکم تعین و تقید
مطلقا از بنده مرتفع نشود و در مرتبهٔ بقا بالله در اتصاف بصفات ربانی او در تعینات
حقانی باشد ابراهیم بن شیبان که از مشایخ طبقات است قدس الله تعالی
ارواحهم میگوید علم الفناء و البقاء یدور علی اخلاص الوحدانیة و صحة العبودیة
و ما سوی ذلک فمغالیط و زندقة و فنای فنا که در میان اهل الله متعارف
هست آن بود که چنانکه از وجود جسمانی فانی گشته اند وجود روحانی نیز فانی گردد
تا در رؤیت جلال و کشف عظمت الوهیت و غلبات آن حال دنیا و عقبی
فراموش کند و احوال و مقامات در نظر همت او حقیر نماید از عقل و نفس فانی گردد و از فنا نیز فانی گردد
و اندر عین فنا زبانش بحق ناطق شود و تن خاضع و خاشع گردد و در عین فنا
اینهمه حیرت و بی نشان بوده بیت کس می ندهد ز تو نشانی ای نیست ترا
بی نشانی * فیتخفیه فی کسوة الآیة از حضرت خواجهٔ ما قدس الله تعالی روحه
سوال کردند که فنا بر چند وجه است جواب فرمودند که بر دو وجه است اگر زیاده
گفته باشند اما باز گشت اینهمه دو وجه است یکی فنا از وجود ظلمانی طبیعی و دیگر فنا
از وجود نورانی روحانیست و حدیث نبوی علیه السلام باین دو وجه ناطق است
که ان لله تعالی سبعین الف حجاب من نور و ظلمة و بعضی از کبرا قدس الله تعالی
ارواحهم در بیان این دو وجه فنا چنین فرموده اند که خطوتان و قد وصلت
و گاه گاه حضرت خواجهٔ ما قدس الله تعالی روحه در بیان این طریق و سیر
الی الله همه حجب را یکی باز می آوردند و می فرمودند حجاب تو وجود تو نیست
دع نفسک و تعال خود را بدر بر ز میان و آنگه در ره از تو تا دوست ره بیش نیست تو ئی

در راه تو خاشاک دو خسے نیست تو ئی + واز ینجاست کہ بعضی کبرا قدس اللہ تعالی ارواحھم فرمودند لا حجاب الا وجودک و در حدیث نبوی علیہ الصلوۃ والسلام کہ در صحیح وارد ست اماطۃ الاذی عن الطریق اماطۃ اذی اشارت بنفی وجود بشریت ست و وصول محب بمحبوب کہ نہایت جمیع احوال ست مرتب ست بعد از فنا و ابقای تذکرہ بصورت بندہ و قیل الفنا امکان دخول نیست آنجا کہ سطوات انوار قدم تاختن آرد ظلمات حدثات راچہ مجال ماند و ہمچنین در فنا وصول متصور نشود اما بعد از بقا سے وجود محب بمحبوب وصول تواند بود و وجود محب کہ بقا یافتہ است بمحبوب از سطوات تجلی مضمحل و ناچیز نگردد بلکہ قوت گیرد نظم

در بحر کجا رسد کسی تا نرود بپای تو		مرغ تو چون شود ولی تا نپرد ببال تو

فنا بدین معنی اہل وصول را در مشاہدات قوای ایشان از تلاشی محفوظ بود ۵

یحرق بالنار من یمس بہ		ومن ہو النار کیف یحترق

وہمچنین ایشان از تغیر بسبب مخالطت با خلق محفوظ باشند ہیچ چیز از مخالطات سر واصل را از مشاہدہ محبوب واشتغال باو مشغول نتواند کرد چہ رجوع واصل در احوال بمحبوب خود بود نہ شہود حق سبحانہ وتعالی اورا حجاب خلق گردد نہ خلق حجاب شہود حق سبحانہ وتعالی چنانکہ صاحب فنا را نہ مخالطت خلق اورا حجاب حق سبحانہ وتعالی گردد تا رسیدگان بمنزل فنا بلکہ ہریک را در مقام خود بحجاب دیگری گردد و مشاہدہ کنند و فنا و بقا در وی با ہم مجموع بود و فنا باقی بود و در بقا فانی الا آنکہ در حال ظہور بقا فنا بطریق علم در وی مندرج بود و مرتبہ وصول راکہ مراتب سیر فی اللہ است نہایت نیست زیرا کہ کمال اوصاف محبوب را نہایت نیست و ہرچہ در دنیا بآن برسند از مراتب وصول ہنوز اول مرتبہ باشد از ان مراتب بہ نسبت با نچہ ماندہ است وبعد از وی در آخرت نہایت آن مراتب

نتوان رسید و اینجا شیخ طریقت شیخ عطار قدس الله سره می‌فرماید نظم

اندرین ره حق شناس ادب باید بود تا جان باقیست در طلب باید بود
یکدم اگر هزار دریا نوشی کم باید کرد و خشک لب باید بود

و سیر فی الله مقام بقا بعد از فنا است و سیر عن الله بالله مقام تنزل است
به عالم عقول از مقام مراتب و حقیقت الصفات حق و این مقام خاصه پیغمبران مرسل
است صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و هدایت به مرتبت و لکن الله
یهدی و درین مقام تنزل در بدایت بر ایشان را جمع بحق با استغفار دوام
لازم بود و اولیا را این مقام به تبعیت انبیا علیهم الصلوة و السلام
میسر بود چنانکه فرموده اند قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی
بصیرة انا و من اتبعنی و سبحان الله و ما انا من المشرکین
والله یهدی و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین
و سلم تسلیما کثیرا کثیرا برحمتک یا ارحم الراحمین

رساله قدسیه من کلام خواجه خواجگان خواجه بهاء الدین نقشبند
که خواجه محمد پارسا نوشته اند از فرموده خواجه علاء الدین
عطار که از اجل خلفای حضرت خواجه اند
قدس الله سرهم

رسالهٔ نور وحدت تصنیف حضرت خواجه عبیدالله المعروف بخواجه خرد

خلف حضرت خواجه | بسم الله الرحمن الرحیم | باقی بالله قدس سره

این رسالهٔ نور وحدت من تصنیفات حضرت قدوة المحققین سید الموحدین [illegible]
عارف بالله خواجه عبیدالله المعروف بخواجه خرد قدس الله روحه وافاض علی الطالبین
فتوحه شب جمعه مبارک روز عرس خواجه بهاء الحق والملة والدین المعروف بنقشبند قدس الله
تعالی سره العزیز سوم ربیع الاول سنه هزار و پنجاه و سه اتفاق شروع در اظهار این
اسرار واقع شد الحمد لله که حقیقت از آفتاب روشن‌تر است و جمال وحدت از مرآت
کثرت بهمه حال در نظر آمد این رساله از حقیقت تو بوی است اگر بچشم همت مطالعه
او فرمائی چنان دانم که از صورت بحقیقت برسی و دو حجاب موهوم از میانه برخیزد ای سید
یکی از بعد خبر دهد و آنرا وجهی بود و دیگری از قرب نشان دهد و آنرا نیز سببی باشد
حقیقت تو که بزبان این رساله با تو حرف میزند بر وحدت اطلاع دهد که آنجا نه بعد است
و نه قرب و چون وحدت طلوع فرماید بعد و قرب عین وحدت باشد ای سید

هر فرقه با فرقهٔ دیگر در نزاع و جدال ست مگر اهل وحدت که ایشان با همه یکی اند
اگرچه هیچکدام با ایشان یکی نیست ای سید اهل وحدت از مذاهب مختلفه متضاده
و مشارب متنوعه متناقضه مشربی عذب لطیف روحانی و مذهبی عام شامل حال
و جدانی انتزاع نمایند و ایشان را جز این مذهب خاص مشربی مخصوص نیز باشد چنانچه
در گفتگو در آید و گفته شود که متکلم چنین گفت و حکیم چنین و صوفی چنان ای سید
وحدت باطن کثرت ست و کثرت ظاهر وحدت و حقیقت در هر دو یکی ست ای سید
سه و دو یکی ست که بصورت کثرت سه و دو هم می نماید ای سید ترا از وحدت بکثرت
آورده اند و از یگانگی بدوئی وا نمودند بجهت حکمتی که او سبحانه داند و بندگان خاص
او نیز باعلام او دانند و ترا چنان ساختند که از وحدت سابقه هیچ خبری نداری
و از آن حال اثری در تو پیدا نیست بلکه تمام عالم را حق سبحانه و تعالی از وحدت
بکثرت آورده بعد از آن چندی از بندگان را بی واسطه بخود آشنا کرده از کثرت
بوحدت برده و راه وصول از کثرت بوحدت تعلیم فرموده بکثرت فرستاده چنانچه
ایشان در کثرت وحدت رسیدند و ایشان را فرمود که بدیگران تعلیم این طریقه
نمایند ایشان امتثال امر نموده اعلام آن طریق نمودند هر که بران راه عمل کرده
و پیروی آن جماعه بزرگواران نموده از کثرت بوحدت پیوست و از دوگانگی بیگانگی
رسید آن جماعه بزرگواران انبیا اند و آن راه وصول شریعت و طریقت ست
ای سید شریعت عبارت از فعلی چند و ترکی چند ست که آنرا در کتب فقهی بیان
کرده اند و طریقت عبارت از تهذیب اخلاق ست یعنی تبدیل اوصاف ذمیمه
باوصاف حمیده که آنرا سفر در وطن نیز گویند و تعبیر بسلوک نمایند و آن در کتب
مشایخ مخصوص در کتب امام محمد غزالی بتفصیل مذکور ست و بعضی از آداب اشغال
که مشایخ آنرا وضع کرده اند داخل طریقت ست ای سید احکام شرعی که مبنای آن

اثنینیت ست بنجا حله موصل بوحدت ست وسر آنرا خدا داند وخاصان او
پس در ایصال اعمال که مربوط بکثرت بود بسوی وحدت اشارت ست بآنکه کثرت
عین وحدت ست بفهم ای سید نماز و روزه و زکوة و حج و امثال آن که موصل
بوحدت اند بنجاصیت و ایصال آنها بوحدت وقتی ست که خالصًا لله بوده می شوند
چنانچه شرط کرده اند ومعنی صدد رینباب همه کس را بفهم درنگنجد و هر کس تا کرام معنی بجا هم
رسد اما آنچه طالب وحدت را ضروریست آنست که تصور کند که نیت کردم که
نماز گذارم یا روزه گیرم مثلاً برای حقیقت خود و وجود ویعنی یافت او که ادراکم کرده ام
ومیخواهم که بوسیلهٔ این عبارت وحدت که عین احدست ظهور نماید ای سید
عابد اوست ومعبود اوست عابدست در مرتبه تقیید ومعبودست در مرتبه
اطلاق ومراتب وتمیز در مراتب از امور عقلیه ست وموجود نیست مگر یک
حقیقت که هستی صرف ست بفهم ای سید چون نیک نگری اخلاق ذمیمه که رفع آنها
در طریقت واجبست همه مبنی ومشعرست از بیگانگی ودوئی واخلاق حمیده
که تحصیل آنها لازم همه مجرد ومعلم ست از آشنایی یگانگی پس طالب وحدت را چاره نیست
از شریعت وطریقت اگرچه سر ایصال در اول ورا معلوم نباشد ودر ثانی اگر تأملی
نماید بشرط مناسبت غالبًا بفهم چنانچه اشارتی کردیم بآن ای سید همچنین اشغال
اذکار ومراقبات وتوجهات وطریق سلوک که مشایخ وضع فرموده اند برای رفع
اثنینیت موهومه است پس بدانکه فاصل میان وحدت که حق ست وکثرت که خلق ست
جز وهم وخیال نیست وبتحقیق وحدت ست که بصورت کثرت می نماید ویکی ست
که بسیار در نظر می درآید چنانچه احول یکی را دو می بیند وچنانچه نقطهٔ جواله بصورت
دائره دیده می شود وچنانچه قطرهٔ باران نازله بشکل خط در نظر درآید پس وحدت
عین کثرت ست وکثرت عین وحدت یعنی باید که در کثرت ست همان در وحدت ست

بذات وصفات خود در افعال و آثار ای سید ما سُنّی رفیع المرتبه‌ی فرمود که درویشی
تصحیح خیال ست یعنی غیر حق در دل نماند الحق خوب می فرمود ای سید چون حجاب
جز خیال نیست رفع حجاب نیز بخیال باید کرد و شب و روز در خیال وحدت باید بود ای
سید اگر سیادت میخواهی واحد شو و واحد باش و واحد شدن آنست که تو هم از دوئی برآئی و دو
بودن آنست که بر وحدت و در وحدت همیشه باشی و تفرقهٔ خاطر و غم و اندوه همه از دوئی
چون دوئی از نظر برود آرام و قرار میسر گردد و چنانکه تا ابد هیچ غم مبتلا نگردد و در دو جهان
آسودگی حاصل شود چه آسودگی در عدم ست ای سید چون بحقیقت توحید برسی وحدت
صفت تو گردد دانی که نسبت تو بحق بعد از سلوک هیچ تغیر نکرده است همان نسبت ست
که پیش از سلوک بوده بلکه نسبت تو پیش از وجود و بعد از وجود نیز یکیست ای سید
دانشی پیدا کردی و یقینی بهم رسانیدی که هیچ آب و آتش زائل نگردد و از ازل تا ابد حق
موجود ست و بس هرگز دیگری موجود نشده و توهم باطل اعتباری ندارد زید را بیماری
پیدا شد که خود را عمرو دانست و از مردم اوصاف زید شنیده در طلب او شد چون بعلاج ها
خوب بیماری او رفع شد عمرو هیچ جا نبود زید بود و بس همه قصه سیر نمودند چون بمنزلگاه
رسیدند خود را سیمرغ دیدند پس حق تعالی خود را بصفت های خود دید الست این صفتها
چنینها ست بعد از آن بآن صفتها خود را وانمود آن عالم نیست اینجا غیر کجاست و غیر کجا
موجود شد ای سید چون حقیقت کار اینچنین دانستی و معلوم تو شد که قرب و بعد
و مساوات همه از توهم ست کی دوری بود تا نزدیکی حاصل شود کی جدائی داشتی تا پیوستگی
پیدا کنند در عالم اگر هزار سال فکر کنی غیر حقیقت مطلقه که عین وحدت ست هیچ چیز نیابی
بلکه هیچ ذاتی و هیچ صفتی و هیچ جنسی و هیچ جهتی چه خارجی و چه ذهنی و چه وهمی بهم نرسد
که غیر او بود همه اوست و اوست همه ای سید هر چه در ادراک می در آید اوست
و هر چه در ادراک نمی در آید هم اوست آنچه او را وجود گویند ظهور اوست و آنچه او را عدم گویند

بطون اوست اول اوست آخر اوست باطن اوست ظاهر اوست مطلق
اوست مقید اوست کلی اوست جزوی اوست منزه اوست مشبه اوست ای سید
باآنکه همه اوست از همه پاک ست این اطلاق او نسبتی دیگرست غیر آن اطلاق
که او همه است یا عین درین اطلاق هیچ کشفی و عقلی و فهمی نرسد ویحذرکم الله نفسه
اینجاست ای سید شهود دور مرتبه ظهورست و گاهی از مراتب بیرون بود
و این شهود کالبرق الخاطف باشد و دوام او مستحیل ست و حصول و عدم او
مقتضای جامعیت انسانی ست که مظهر اتم ست ای سید عارف را بالاتر ازین مقام نیست و درین مقام
فنا کلی و انعدام صرف ست و این اقسام کلیه فناست ای سید این معارف درین مقام
بتقریب نوشته شد آنچه سالک را ضروری ست همان فکر وحدت ست که بالا نوشته شد
باید که شب و روز درین باشد تا کثرت همه که بعنوان غیریت در نظری در آید
از نظر ساقط شده مرآت وحدت شود و سالک جز یکی نبیند و جز یکی نداند و جز یکی نخواند
ای سید طریق دیگر اینست که لا اله یعنی همه چیزها که مشهود اند نیستند باین معنی
که گم اند در وحدت ذات و مستهلک اند و نی الا الله یعنی وحدت ذات بصورت
این چیزها ظاهر ست و در نظر پیدا شود پس اشیا باطن اند و او ظاهر ست در اشیا
پس او هم ظاهر اشیا باشد و هم باطن اشیا و در اشیا جز ظاهر و باطن چیزی دیگر نیست
پس اشیا اشیا نباشند بلکه حق باشد و نام اشیا بر اشیا اعتباری بود که آن نیز عین حق
است ای سید طریق مراقبه از کلمات سابقه بوجوه مختلفه میتوان فهمید مراقبه
عبارت از ملاحظه معنی وحدت ست بهر وجه که توان کرد اگر با ملاحظه الفاظ و تخیل آنها واسطه
تعقل معانی گردد آنرا ذکر گویند الفاظ هر چه بود خواه لا اله الا الله و خواه لفظ الله تنها و اگر
بی تخیل الفاظ تعقل معانی کند مراقبه و توجه بود و وجوه آن بسیار ست چنانچه از کتب بزرگان
معلوم توان کرد و مقصود آنست که معنی وحدت در دل قرار گیرد و ذکر الفاظ منشا آنست که بحقیقت قلبیه

وبتوسط تصور مضغه متوجه گشته از این حیثیت که آن حقیقت قلبیه مظهر حق ست تخیل لفظ الله
کنند و بروی اطلاق نمایند ای سید اگر بخود متوجه شوی و توانی این توجه را درست کرد
کار باسانی صورت میگیرد ای سید بدن تو صورت و مظهر روح تست و غیر او نیست
و روح تو مظهر و صورت حق ست و غیر او نیست و این هر دو صورت جسمی و روحی موهوم اند چون لفظ اسم
بخیال گوئی و بآن حقیقت که بصورت این هیچ و موهوم ظاهر ست متوجه کردی و دانی که من همانم است امید
که شهود شهادت وحدت در کثرت میسر شود و هرچه در نظر تو در آید باید که بدانی که صورتی دارد و روحی دارد
و حقیقتی دارد چه صورت او ملک ناسوت اوست و روح او ملکوت اوست و حقیقت
او جبروت و لاهوت اوست که عبارت از ذات و صفات حق ست یعنی وجه خاص
بآن شی که عین حقیقت مطلقه است ای سید جبروت صفات ست و لاهوت
ذات ست و صفات غیر ذات نیست آری در کشف و شهود اعتباری مغایرتی
روی می دهد و آن در مقام حصول تجلیات صفاتیه و ذاتیه است و تا اینجا ذات و صفات
را در یک مرتبه اعتبار کردیم بجهت عینیه ای سید عالم علم حق ست که تجلی ذات کالالف
اشارت باوست ظهور نموده و علم عین ذات ست ای سید حقیقت مطلقه ظهورات
بے نهایت دارد اما کلیات او پنج ست ظهور اول ظهور علم اجمالیست ظهور دوم
ظهور علم تفصیلی ظهور سوم ظهور صور روحانیه است ظهور چهارم ظهور صور مثالیه
ظهور پنجم ظهور صور جسمانیه است و اگر ظهور انسانی را جدا گیری ظهورات کلیه شش بود این ظهورات
را تنزلات خمسه یا سته گویند و حضرت نیز گویند ای سید انسان جامع همه ظهورات
ست و بیان این جامعیت بوجوه کثیره می توان کرد ای سید باید که بدانی که حقیقت
انسانی در همه مراتب بصورتی که مناسب آن مرتبه ظهوری دارد همه حقایق صور
آن حقیقت ست و این حقیقت بمرتبه متقدم ست بر همه حقایق
اگرچه بظهور پایان از همه افتاده است ای سید سوره فاتحه اول قرآن مجید ست

الحمد لله واقع شده و معنی او آنست که جنس حامدیه و محمودیه مخصوص اوست یعنی حامد او
و محمود اوست بهر حال و بهر صفت و بهر جا و بهر صورت غیر او حامدی و محمودی نیست
ای سید اول سورهٔ البقره الٓمٓ واقع شده الف اشارت ست باحدیت که الف اول اوست
و لام اشاره است بعلم که لام وسط اوست و میم اشاره است بعالم که میم آخر اوست
یعنی احدیت صورت علم گرفت و علم صورت عالم ای سید آنچه ترا ضرور نیست تعقل معانی
وحدت ست و پیوسته دران مراقب بودن و تفصیل این معارف وا رسیدن در اول امر
هیچ درکار نیست چون بعنایت الهی معنی وحدت در دل نشیند و خیال دوئی مرتفع گردد
ترا صفائی روی خواهد داد که همه علوم و حقائق بر تو مکشوف خواهد شد و خافیه نخواهد ماند تا کثرت
از نظر نرفته و توهم دوئی باقی ست علوم صحیحه مشکل ست که روی نماید ای سید چندی روزی
ریاضتی بر خود باید گرفت و انفاس مصروف این اندیشه باید ساخت تا خیال باطل
از میان بدر رود و خیال حق بجای آن نشیند ای سید تا این خیال در تو قرار
نگرفته است و ظاهر و باطن ترا فرو نگرفته بهیچ چیز متوجه نباید شد چون اینحال قرار
گرفت و تفرقه و دوئی برطرف شد هیچ چیز ترا مزاحم نمی تواند شد چه موهوم و باطل موجود
حق را مزاحم نشود ای سید نسبت حق بعالم چون نسبت آب به برف بلکه
نزدیک تر ازان باید دانست و یا چون نسبت طلا بزیورها که ازو راست کنند
یا چون نسبت گل بظروف که از گل ساخته شود و اینها همه تمثیل ست ای سید
رابطه میان عالم و حق همه کلمهٔ من ست چه عالم ازو ناشی ست و باز هم و هم کلمهٔ الی ست
چه عالم بسوی او راجع ست و این صدور و رجوع هم در ازل و هم در ابد ست و هم در
جمیع آنات زمانی چه در هر آن عالم بحقیقت رود و از حقیقت بر آید چون موج از دریا
و هم کلمهٔ فی ست چه عالم در حق ست و حق در عالم که بوجهی آن مظهر ست و بوجهی این مظهر و هم کلمهٔ مع است
چه معیت ذاتی و صفاتی و فعلی بی شبهه متحقق ست و هم کلمهٔ هو چه عالم عین حق ست

وحق عین عالم و هم کالمه لیس چه بوجهی عالم عالم است وحق حق نه عالم حق است و نه حق عالم
ای سید بوجهی از همه روابط منزه است و میان عالم و حق رابطه نیست این اعتبار را
لاتعین گویند ای سید هر که حق را باین وجه بشناسد حق را بوجهی ممکن شناخته باشد
ای سید اول سالک را باسم ظاهر متوجه باید شد و بیقین باید دانست که اوست پیدا
بهمه صورت و معانی و هیچ صورتی و هیچ معنی نیست که جز او بود این معنی را مکرر نوشته ام
بجهة تاکید باز می نویسیم مقصود اینست که فکر وحدت لازم خود باید داشت و خود را در ان
فکر گم می باید کرد چون درین فکر استغراق حاصل شود از اسم باطن نیز بهره مند می خواهد یافت
ای سید اگر سالها بعبادت و طاعت و اذکار اشتغال نمائی و از وحدت غافل باشی
از وصل محرومی اگر چه احوال و کیفیات غریبه روی نماید و انوار و واقعات جلوه گر گردد
ای سید حالی که آنرا وصل توهم کنی و ثمره آن حال علم وحدت نباشد بحقیقت آن
وصل نیست آنچه ظاهر شده مرتبه ایست از مراتب ظهور نه مقصود حقیقی که مطلق
است و ظاهر در همه و عین همه تا چیزی ظاهر شود و او جهی از وجوه باشی از اشیا
مغایرت دارد و آن منزل و مقصود نیست ای سید هر گاه حقیقت اینچنین باشد
از اول ترا مراقبه مطلق ضروریست تا مسافت نماید ای سید تفرقه و جدائی تا زمانی
که همه را یکی نه بینی و نه بینی چون همه را یکی دانستی و دیدی از تفرقه و دوئی خلاص شد
وصل عریان میسر شد ای سید چون همه را یکی دیدی همه نماند بلکه یکی ماند و بس
ای سید میان تو و مقصود راهی نیست و راهی که هست همین است که تو او را
جدا از خود و غیر از خود میدانی چون دانستی که تو نیستی اوست و بس راه تمام جمعیت دل
و از آن گذشتی و معرفت نفس و معرفت حق و فنای مطلق و وصل و کمال قرب اینجا
حاصل شد و کار تمام گشت ای سید چون باین مقام رسیدی که خود را ندیدی و او را
دیدی آسوده ی دنیا و آخرت در حق تو یکی شد و فنا و بقا و خیر و شر و وجود و عدم

وکفر و اسلام و موت و حیات و طاعت و معصیت عقب باند بساط زمان و مکان
در نوردیده شد ای سید چون تو نمانی هیچ چیز نماند که همه چیزها بتو و باندیشه تو وابسته است
ای سید بدانکه همه چیز در تست و همه چیز بیرون از تو وجودی ندارد و چون خود را
از همه چیز خالی کردی هیچ چیز نماند ای سید ترا وجود جز در حق نیست و همه چیزها در تو موجود
اند چون خود را بحق بردی و دران دریای بیکران خود را انداختی یعنی باین صفت آگاه
شدی همه چیزها با تو دران دریا گم شد ای سید اگر نیک در دریابی که انانیت که از تو
سر می زند از تو نیست و لهذا آن جسم و روح نیست در تمام عالم یک اناست که انانیت
او از همه جا ظهور جلوه گر ست ای سید علامت وصول بحقیقت مطلقه آنست
که انانیت که از سر تو سر میزند از همه چیزها انا توانی گفت اینجا معلوم شود که حجاب جز تعین
انانیت نیست ای سید یک ذات ست که تمام عالم صفت اوست و قائم بود وان
ذات باین صفات ظاهر و پیداست ای سید همان یک ذات ست که ذات تنها شد و همان
ذات ست که اول علم خود شده و دیگر بار بصورت علمهای جهان شده و همان ذات
ست که از قدرت خود و قدرتها ست و همان ذات ست که ارادت خود و ارادتها ست
و همان ذات ست که سمع خود و سمعها ست و بصر خود و بصرها ست و حیات خود و حیاتها
و فعل خود و فعلها ست و کلام خود و کلامها ست و علی هذا القیاس همان ذات ست که هستی خود
و هستی ها ست ای سید هرچه بعالم ظهور آمده در ذات پوشیده بود ازان ذات بصورتها او
در علم شد اولا در عین خود تا بنیا جلوه فرمود ذات رنگ او گرفت و او رنگ ذات
وانچه پوشیده بود در ذات بقطع عین ذات بود که غیر شی در شی نبود پس آن ذات
نه بجز و معاملت کرده و عاشقی و زیده و بندگی و خدائی در میان آورده کارخانه
ازل و ابدی برپا کرد ای سید تو خود را چنان خیال کن که هنوز آشنائی که بودی در ازل
بودی تا آزاد شوی و دیگر ردی تفرقه و غم و بلا نبینی ای سید روح تو اوست

که باو زنده ودل تواوست که باو دانائی وبصر تواوست که باو می نگری وسمع تواوست
که باو می شنوی ودست تواوست که باو می گیری وپای تواوست که باو میروی
ای سید هر جزو وعضو تو از اجزای واعضای ظاهر وباطن تواوست که باو کار آن
جزو وعضو از تو بر می آید ومجموع اعضا واجزای تواوست که تو باو تو ئی ای سید
او ئی و تو ئی ومنی هرسه صفت اوست دیگری در میان نیست ای سید توحید صفت
واحدیست نه من و تو تا من و تو باقیست اشتراک ست نه توحید ای سید چون تو
رفتی فناست و چون او در میان آمد بقاست ای سید سلوک سعی تست ورفع
اثنینیت وجذبه رفتن تست بوحدت ای سید بسلوک وجذبه وفنا وبقا اسم ولایت
متحقق ست ای سید با همه آشنا نیاز مندی کن که عین مطلوب تواند وبا دشمن
دوستی ورزی که او نیز مقصود تست ای سید با خود نیز بانظر محبت ناظر باش که عین
محبوبی ای سید اینها در سلوک ضروریست ای سید بد ونیک را در دریای
وحدت انداز تا آشنای حقیقت شوی ای سید سخن وحدت را اگر بسیار گویم اندک
ست واگر اندک گویم بسیارست بدایت اینمعرفت در نهایت مندرج ونهایت این
در بدایت مندرج نه او را بدایت ست ونه نهایت تا چند گویم وتا چند نویسم نه من
می گویم نه من می نویسم حقیقت خود بخود در گفتگوست ای سید چون در خواب شوی
نیت کن که بعالم بطون سیر ودم و رجوع بحقیقت خود میکنم چون بیدار شوی بدانکه
بعالم ظهور آمدم واز بطون بظهور تنزل نمودم وباید که سحر بر خیزی واستغفار کنی وبگوئی
که ای حقیقت من مرا بخود بکش ومرا از من بپوش وازو بی برآر ونماز تهجد کنی وسوره یٰسین
اگر یاد داشته باشی در نماز بخوانی که مختار خواجهای دین ودنیای ماست بعد ازان بفکر
وحده مشغول باش تا نماز صبح برسد چون از نماز فارغ شوی تا برآمدن آفتاب خواه بخواه
مستقبل قبله بمراقبه وحده باید بود چون آفتاب طلوع کند چهار رکعت بدو سلام گذار

و سورهٔ یس یکبار بخوان و اگر در چهار رکعت توانی خواند بهتر همچنین بعد هر نماز سورهٔ یس
یکبار بخوان که فواید بسیار دارد اما در وقت نماز فجر و قرآن مجید فکر حیات دست دهد
و با آنکه خود عبادت خود می کند و خود کلام خود میخواند الا عند الضرورة و بگو که حقیقت من
هر انچه دیکش دم را بپوش از من و از دوئی برآر ای سید سالک را هم آداب طریقت ضروریست
تفصیل آن آداب درین رساله گنجایش ندارد از اختصاری که مطلوب است اما آنچه
طالب را توان نوشت این ست که خواب کمتر کند چون ضرور شود و غالب شود آن اندیشه
که نوشتم خواب کند و طعام و شراب باید که اندک باشد در شبانروز یکبار و اگر صائم بود بهتر است
و باید که از پریشانی لقمه احتراز کند که از اسباب دوئی و بیگانگی و وهم باطل ست هر چه در
شرع منع ست و هر چه در طریقت درست همه اینچنین ست این قاعده را نیکو یاد دار
که ضروریست ای سید باید که سخن کمتر کنی در خلوتها و صحراها تنها مراقبه و با حفظ وحدت
سپرده باشی ای سید سخن بسیار کردن دل را در جنبش آرد و تفرقه بار دهد و از کسب
وحدت و بیگانگی غافل سازد مگر بضرورت حرف میزن و هر چه گوئی مختصر گوئی و اندیشه
وحدت را یک لمحه از خود جدا مکن چون در مجالس نشینی بیشتر بتقید بیشتر باش تا غفلتی واقع
نشود و سعی کن تا آن کثرت مرآت وحدت شود و مقوی گردد ای سید در خفای این
اندیشه خود را به تنهائی حتی الامکان سعی باید کرد و این کلمات را با همه کس نباید نمود مگر با خصوص صادقان
نمود ای سید با اولاد و غلام و آشنا و بیگانه و دشمن و دوست آشنائی بوحدت باید کرد و همه را
بنظر اخلاص و بچشم حقیقت بین باید دید ای سید نزاع و جدال مطلق از میان بردار
و انکار بالکلیه از میان برطرف کن تا وحدت ظهور نماید و بسیار سعی باید کرد تا خشم و غضب
ظهور نکند لت کردن و زدن خود چه گنجایش دارد همه را معذور باید داشت چه در خانه و بیرون خانه
و با فرزندان و متعلقان و بیگانگان مثل آب حیات باید بود اگر کسی با تو بدی کند زنهار
از آن دل بد نکنی و نرنجی و او را از خود خوش و راضی داری و مکافات بدی به نیکوئی کنی

این اصل کلیست در طریقت ای سید تنها بودن و تنها نشستن دخل تمام دارد
در جمعیت ای سید حال طالب از دو حال خالی نیست تعلقات ظاهر دارد یا نه اگر ندارد
معاملهٔ او آسان ست او را باید که از همه قطع کرده در خلوت یا در صحرا نشیند و بحقیقت خود
متوجه شود تا زمانی که حقیقت متجلی شود و وهم دوئی برخیزد آن زمان بهر روش که باشد گنجایش دارد
و اگر تعلقات ظاهر دارد و حقوق شرعی متوجه ست باید که بقدر ضرورت بآن پردازد اما باید که
احتیاط تمام کند که خلاف شریعت و طریقت واقع نشود و از ملاحظهٔ وحدت که حقیقت ست
بالکلیه غفلت واقع نشود می باید که شبها درین کار بسیار بکوشد و در مراقبهٔ وحدت باشد
و در روزانه هم چند ساعت برای این کار معین کند و روز بروز می افزوده باشد تا آنکه این معنی
غلبه کند و از همه وا رهاند ای سید وقتی که معنی وحدت غالب آمد و لطف الهی رو نمود
همه حقوق از تو ادا خواهد شد و ترا با هیچکس و هیچ چیز کاری نخواهد بود خدا وکیل تو خواهد شد
و بجای تو او خواهد بود و تو در میان نه ای سید صحبت دنیا و صحبت اهل دنیا در طریق
سلوک مضرست اما کسی که گرفتارست و نمی تواند ازان قطع کردن بضرورت احتیاط تمام
نماید که چیزی واقع نشود که با شریعت یا طریقت یا حقیقت جنگ داشته باشد و اگر تقصیری رود
باید که رجوع نموده تدارک نماید و ملاحظهٔ وحدت هرگز از دست نباید داد ای سید در لباس
تکلف نباید کرد و از لباس فقر با خود چیزی باید داشت ای سید همیشه حاضر دل
باید بود و از گذشته و آینده یاد نباید کرد و ملاحظهٔ وحدت هرگز از دست نباید داد
ای سید بدانکه هیچ مرگی بدتر از غفلت از وحدت نیست و هیچ عذابی سخت تر
از عذاب دوری از حقیقت خود نه ازین مرگ و ازین عذاب ترسان بوده متوجه
وحدت باید بود و بیقین باید دانست که همه یکی ست و غیر یکی موجود نیست هر قدر که
این اندیشه غالب ست سعادت در اوست چون از وهم دوئی برآید قیامت برو واقع شود
و در جنت شهود شود تا ابدالابدین آسوده ای سید اینچنین وقتی هرگاه در دنیا میسرست

چون ست که دران سعی نمی کنی و غافل می باشی ای سید قیامتی بر همه کس و بر همه چیز آمدنیست و آن رجوع همه است بوحدت اما بعد از آنکه ظهور کل واقع شود اگرچه همه از اصل خود برآمده باشد لذتی که می باید همه را روی ندهد مگر بروی که اینجا قیامت برآنها گذشته باشد پس باید که سعی کنی که آن معنی که مقصود ست ترا اینجا روی نماید تا آسودگی تمام حاصل شود و لذتی که می باید دست دهد ای سید مقصود همین ست که هم دوئی برخیزد و تو نمانی او ماند و بس همه انبیا و اولیا برین اتفاق کرده اند در کتب الهیه و حدیث و کلمات اولیا دلایل این بسیار ست و عظمای هر فرقه بوحدت قائلند و همه بیک زبان برین رفته اند که غیر حق موجودی نیست عالم صورت اوست و ظهور اوست و بس بخاطر ست که شواهد این مطالب در کتاب علیحده نوشته شود و از دلائل عقل سلیم استنباط آن کرده نیز پاره آورده شود انشاء الله سبحانه ای سید امروز که آخر الزمان ست و نزدیک رسیده که آفتاب حقیقت از مغرب خلقیت طلوع نماید از انجا که پیش از طلوع آفتاب انوار و آثار ظاهر می شود و اسرار توحید از زبان خاص و عام باختیار و بے اختیار فهمیده و نافهمیده سر میزند طالب را باید که خود را جمع ساخته خود را از خود بپوشد و حقیقت وحدت کما ینبغی بروی جلوه گر شود و بگفتگوی زبانی اکتفا واقع نشود ای سید

الله مطلق و محمد برحق ست والسلام

تمت

الحمد لله که رساله مجمع المنفعت موسوم بنور وحدت تصنیف حقائق آگاه و شمع بنیاد حضرت خواجه باقی بالله قدس سره لباس انطباع در بر کرده در چشم مشتاقان جلوه ظهور بخشید و سرمه رفع انتظار کشید

رسالهٔ پرتو عشق تصنیف حضرت خواجه خسرو قدس سره

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الحمد لله که محبوب جانی و صاحب جهانی من با من نسبت یگانگی دارد
و در من جز خود را نمی بیند و هر غیر خود نمی پاید الحال که این دیده و دانش به کمال
رسانیده است میخواهد که در پردهٔ من سخن کند و گزارش احوال عاشقی و معشوقی
می نماید در بیان اسراری که هم پوشیده است و هم آشکار از رساله ترتیب دهد و نیز اسرار
پوشیده اسرار معشوقیست و اسرار آشکارا اسرار عاشقی و پیش از آنکه تمام شود این
رساله را پرتو عشق نام میکند نخستین حرفی که عاشق و معشوق و بنده و صاحب خود
می گوید اینست که ای عاشق حقیقی و مجازی و ای صاحب دین و دنیوی کاری که مرا با تو
افتاده است نه آن ست که به نوشتن راست آید یا گفتن سرانجام پذیرد دیگر تو
هم نویسی و هم تو گوئی ای سعید نه من هم و نه تو توئی که من توام تو منی از ازل چون
خواستی که معشوقی و صاحبی جلوه گر شوی در پردهٔ من بعاشقی و بندگی ظاهر
گشتی تا معشوقی و صاحبی تو ظهور گرفت ازین راه من معشوق تو باشم که معشوقی تو

از این پیدا است و تو عاشق من باشی که عاشق من بعشق تو بودی تو کجا معشوق بودی
چرا که ام که تو معشوقی با من و من عاشقم با تو سیدا است سیدا این چه نسبت من هیچ نیم
هر چه هست هم عاشق توئی و هم معشوق مصرع سر تا پایم فدای سر تا پایت ای
سید یاد هم از ان هنگام که نسبت اتحاد بر نسبت محبت غالب بود و نسبت محبت
اصلا ظهور نداشت و در ضمن نسبت اتحاد من مندمج بود و مستتر گشت بناگاه خط فاصل
در واشد و اتحاد هم رسید و من من شدم و تو تو چون این حال هم رسید مرا بر تو و ترا بر من نظری
افتاد و این نظر تماشگاهی که تو خواستی در پرده بود و چون وقت رجوع نحل با اصل
و وصول عاشق بمعشوق رسید نسبت حب تمام گرد و نسبت اتحاد مستتر گشت
حالی پیش آمد که در شرح نگنجد چندان الم در ظاهر گشته که از عاشق بمعشوق سرایت
کرد و معشوق را در صورت عاشقی و انمود در رفته رفته کار باینجا کشید که اتحاد سابق
ظهور کرد و خط فاصل گاه گاه از میان برطرف شدن گرفت و در وی هست و نیست
که دوام این حال ممکن نیست چه مقرر شده است که تجلی ذاتی کالبرق الخاطف بیگذرد
و بقا ندارد آه ازین دردی نهایت و المی بی پایان ای سید کسی تصور نکند که این حرف
از عالم حقیقت ست بلکه از عالم مجاز ست که سرایت از حقیقت و دیگری گمان نکند
که این سخن از عالم مجاز ست بلکه از حقیقت که در پردهٔ مجاز جلوه کرده است ای سید
حقیقت عین مجاز ست و مجاز عین حقیقت ای سید یک نام تو حقیقت ست و نام
دیگری تو مجاز ست و بنده هر نامی که خواهی خود را بخوان ای سید آدمی و پری
و فرشته بر تو بهانه ایست ای سید در همه خود را ببین و در خود همه را و این بین
سیگویم بلکه تو می گوئی و این نه امر ست و طلب بلکه بیان ست و خبر ای سید
در دو جهان جز تو دیگری نیست هر چه هست توئی آسمان و هر چه در وست و زمین
و هر چه در وست همه ظهور ست و ظل تو ظاهر توئی چنانکه باطن توئی ای سید

العجب از انوقت بعد از ظهور نسبت محبوب نسبت اتحاد غلبه کرده باشد خط فاصل
از میان بالکلیه و بالدوام برطرف شده باشد و تو من باشی و من تو ای سید بیقین
انوقت آمدنی ست چنانچه در کلام خود که اصدق الکلام ست در چندین جا خبر داده
و مرا درین شکی نیست و چگونه دران شک آرم که تصدیق کلام تو ایمان ست و تکذیب
آن کفر نعوذ بالله ای سید چه آفتاب و چه ماه و غیر آن فدای وجه تست و همه بصرها
و بصیرتها فدای عین تو و همه قدرتهای ابدی و کارها فدای ید تو و همه از حال و ظرف
و منازل فدای قدم تو مجمل که هر چه هست فدای تست عاشق که انسان کامل ست
همه هر او ست از نیک و بد هیچ چیز از وی بیرون نیست خود را با همه فدای تو ساخته است
الحق بول افتد زهی کمال و زهی عظمت و زهی شرف ای سید در درد وصل تو میگدازم
و در فراق تو میسوزم سیاه شم چکنم گداختن به از سوختن در وصلم توئی و بس و چون
در فراقم هم با من تو باشی و بس به از انکه من باشم بی من خداوندا آنحال مباد که من
باشم با من و تو با من نباشی چه من با من باشم کفر بود و چون تو با من باشی ایمان بود
الهی عاقبت بخیر باد ای سید مقصود آنست که اگر چه چند روزی من بی تو باشم
اما بعاقبت با تو باشم و تو باشی و من نباشم کارساز توئی کار من بساز ای سید
و ای محبوب جانی من و ای سرمایهٔ زندگانی من ای غایة آمال و امانی من ای دانای
راز نهانی ای جان من ای دل من ای چشم من ای گوش من ای روی من ای خوی من ای دست من
ای پای من ای عقل من ای تن من ای گوشت من ای پوست من ای رگ من
ای خون من ای همه چیز من ای یاد من جز تو دیگری ندارم چه گویم چون همه توئی چون کنم
چه سیتم مطالب همین ست که از قربان خود سازی و فدائی بجان من در صورت من بستی
تا چون [illegible] هر جا باشم و بهر حال باشم تو با من باشی و جدائی تمام
[illegible] شود ای سید [illegible] صاحب و جانی من توئی بهشت من [illegible]

و لطف تو دوزخ من خشم تست و دوری تو دین من محبت تست و کفر من فراموشی تو
اگر مرا دوست داری سوسن باشم و اگر مرا فراموش کنی کافر گردم ای سید پیش از آنکه
صورت تو وجود کند تو بودی و بس چون معشوقی بی عاشقی وجود ندارد و معشوق
را عاشق می باید خواستی مرا که عاشق توام موجود سازی و هنگامهٔ معشوقی خود گرم سازی
از خود عکسی و ظلی و صورتی بر من انداختی و او را بنام من خواندی و آن عکس و ظل
و صورت را که چنین نسبت بحقیقت اگرچه غیر تست بیقین به عاشقی ممتاز ساختی و در
پردهٔ او خود عاشق شدی و خود از خود لذت گرفتی و خود از خود در وسند گشتی این نیست
رمز عاشقی و معشوقی ای سید صاحب آنرا گویند که با هم بود و با دیگری نه چون
ترا از من هرگز جدائی نیست تو صاحب من باشی و بنده آن را گویند که در بند دیگری
نبود چون من نسبت احتیاج طلب در بند توام و از احاطهٔ ذات و صفات تو بیرون
نیستم بندهٔ تو باشم همه بندهٔ تواند که از احاطهٔ تو خارج نیستند و ممکن نیست که از تو جدا
شوند اگرچه باین اعتبار که همه با تواند و من با توام دایم صاحبی از ین طرف نیز متصور است
اما دوام در اندیشه ممکن نیست که معتبر همانست مگر در دار آخرت بعضی از بعضی اینجا
مصاحب است که عاشق معشوق است و معشوق عاشق هر دو یکی است من با تو یکی ام
و تو با من یکی خواه این گو خواه تو دیگر در دار دنیا بعضی از بعض راه یافت قل قلیل داند
و نادرست اینحال کسی است که دنیا و آخرت او را یکی است بفنای حقیقی ای سید
اطلاق وجودی مشرف گشته است اللهم ارزقنا اللهم ارزقنا
ای سید صورت بشریت حجب برخواست ترا هر رنگی و بوئی که ترا در صورت از عالم اطلاق
بشارتها و خبرها بعاشق مسکین میرساند از چشمها می تو گویم یا از ابروی تو یا از بینی تو گویم
یا از خوی تو گویم یا از لب تو گویم یا از تبسم تو گویم یا از خندهٔ تو گویم یا از قامت تو گویم یا از رو
تو گویم یا از ادب تو گویم یا از دانش تو گویم اینها جهت چیست اسرار غیبی و انوار الهی است

که دو دیده عاشق هم در مجاز و هم در حقیقت هر جا بجلوه دیگر و برنگ دیگر بصورت
دیگر ظاهر و پیداست اما عاشق که این اسرار و این انوار دریابد و مشاهده کند چنین گفته است
که مجاست معشوق که نیستم و بس امروز قطب دایره عشق جز یکی نیست امروز و دانی
که کیست روز ازل و ابد ست و همان قطب دایره عشق است و این حسن ست
و نیز همان چه عشق ست حسن ست و حسن عشق و دو نام یک ذات و یک حقیقت اند
خواه ذات گوئی خواه صفات خواه حسن گوئی خواه عشق گوئی [illegible] در تفرقه یکیست
گاهی جمع بزبان فرق حرف زند و گاهی فرق بزبان جمع اینجا فرق ست که [illegible]
جمع بر آمده و خود بخود متکلم ست حاصل که توئی ای سید که با خود تکلم با سر حسن و عشق
می کنی ای معشوق و جانان من ای سید معشوق توئی و دیگری نیست ای سید
من و ای تو ام و تو عابد منی من عابد تو ام و تو عابد منی [illegible] ستایش کنم خود را
[illegible]
[illegible]
[illegible] نیست [illegible] آنچه گفتنی است [illegible]
[illegible] عجب حالی و شگرف [illegible] که هم دوئی است و هم یگانگی هم بیگانگی است
و هم یگانگی [illegible] بسیار است [illegible]
محرم نیست که جز تو دیگری موجود نیست توئی و بس اینجا دو نام است یکی نام ظاهر
و دیگری نام پوشیده عاشق از اسرار هر دو واقف است اما در مرتبه اظهار و اعلام جز آن
نام نام ظاهر و دیگران نتوان آنرا نیز جز عاشق ندانند که از آن گویم تو سید منی و در تو
وجهی خواهی دانست و من اما تو جز من نیست و من جز تو نه اگر چه [illegible]
ست که من تو ام و تو من آه آه از ین بیگانگی و آشنائی بیگانگی سوخت و آشنائی افروخت
ای سید [illegible] که با من [illegible] تحقیق که با تو دارم که مقصود حقیقی را [illegible]

زود تر صورت وجود بخشش وا ز عالم امکان بوجود آرد و از قوه بفعل بر آرد الهی سید
یادم آید از ان ذکر اسرار نام ظاهر اسجان جهان از زبان بنده خاص صاحب خود بشنوید
و بدانید که اول آخر ست و آخر او اول از سیر معکوس ست یعنی از نزول بر رفتن که ظاهر ست
و لهذا در اسم ظاهر ست که مشتمل بر تمام عالم گشته تجلی اول که وحدت ست مفیض ست
که مبدء المبادی و حقیقت الحقائق این مفیض بفردیة اولی افاضه کرد چنانچه شیخ اکبر
قطب الولایة محی الدین محمد بن علی العربی فرموده است مفاض تعینات ست و کمال
در انسان کامل ست که احاطه را تمام گردید بحقیقت تعین همان ست و هم تعینات ست
صور او و لهذا بصورت تعین نمودار گشت اصول اسما چهار ست اول و آخر و ظاهر و باطن
چهار را اجمال ست در تفصیل او بر هم رانده اتمام اینجا و تکمیل اینجا همی بینی که عاشقان ورد
کرده اند و رسم ساخته اند نهی بزرگی اسم ظاهر که شمه از ان گفته شد اگر در اسم باطن گفته شود
عقلها و فهمها حیران شود و دفترها باید که از ان اخبار توان کرد صورت عدد اسم ظاهر
اینست یکهزار و سیصد و شصت و چهار الهی سید مقصود سر ست که در اظهار ست
هر که فهمید فهمید و هر کرا نفهمید هرگز نفهمید و عدد اسم باطن کمتر از اسم ظاهر ست اگرچه در مراتب او
زیاده است اما زیادتی و کمی اینجا باهم در یک پیراهن اند اگر گنجایش در وقت میبود
از اسرار اسم باطن نیز اندکے نوشته می شد اما بیقین میدانم که فهم آن میسر نیست
جز صاحب دو جهان را در پرده دیگری که دیگری نیست و در کار خود خود فرموده است
والله اعلم بحقیقة الحال شبی در خواب دیده شد غواصی در دریا فرو رفت بگوهری رسید
که یگانه بود چون باور سید خود را عین آن گوهر یافت اینجا سمری چند بتقریب نام مذکور
بیاد آمد نوشته می شود که دران مجلس انس حقیقی مقبول باد الهی سید شخصی سالها در دریا
که لاتعین تاریک بود و آنجا اصلا چیزی نمی نمود مقام داشت یکبار شبی نوری پیدا شد
که از ان دریا شناکنان بر آمد و سه دریاے روشن در نظر آمد یکی آینه دار دیگر

به دریای اول در آمد و از وی به دریای دوم و از وی به دریای سوم و در این دریا مقام کرد
و سالها در آنجا بود و کاری پیش گرفت که مناسب این مقام بود و ناگاه این دریاها
دیگر در همین دریا در آمدند به ترتیب عکس و همه را در این دریا دید تا آنکه دریای که دریای
ظلمت بود نیز ظاهر شد و در آن گم شد چنانچه پیش از این بود چون مدتی بر این حال گذشت
یکبار حال دیگر پیش آمد و آن این است که یکبارگی دید که این همه دریاها خشک شده
و هیچ از آن دریاها نماند و عجب تر آنکه نه دریا نمودار بود نه خشکی و نه نور و ظلمت نه چیز دیگر
سوای نور و ظلمت است بلکه هیچ نبود و این شخص هم نبود بعد از آن [illegible] خود را دید که هیچ
می بیند که خود عین دریاست و دریا همه نمودار اوست و بمثال او بعد از آن در این
دریا از زنان صاحب جمال و حسن نمودار شدند و هر زن صاحب حسنی می آمد و با این شخص
مراد می بر آورد و در یک لمحه از آن شخص و از آن زنان فرزندان ظهور و تولد می کردند در
هر لمحه چندین هزار فرزند از هر زن از این زنان چندین هزار هزار در هزار دریا بودند متولد
شدن گرفت و از هر فرزندان فرزندان دیگر و گاهی گاهی از آن نهنگی شود که آن شخص را با همه
فرزندان و زنان فرو خورد و در خود سازد و باز از خود بیرون اندازد و این معامله ابد است
و هر لحظه قیامتی است قایم و حشری است ظاهر این مسیر شخصی بود اتفاقا از شهر به روستا آمد
در روستا مردم عجیب دید که رسوم ایشان اصلا به رسوم شهری نمی ماند چنانچه در ایام شادی
گریه کنند و در ایام غم شادی مثلا وقتیکه کسی بمیرد شادی بسیار کنند و وقتیکه کسی
از بیماری خلاص گردد و شفا یابد چندان ماتم کنند که در بیان نیاید همچنین سراویل را
در سر پوشند و دستار را به پا پیچیده در مجاهده با یکدیگر بجای دعا دشنام گویند و
بجای دشنام دعا بدین قیاس همه کارهای ایشان برعکس معقول باشد خنده های
بی تقریب در میان ایشان بسیار بود و سوداگری ایشان بسیار بود و سوداگری ایشان
چنان باشد که چون اصل مال را سر با دهند یا در زیان اندازند گمان کنند که ما سوداگریم

وبآن اختیار و ابتهاج کنند بجای خاموش بودن حرف زنند و بجای حرف زدن
خاموش باشند همچنین آن شخص چون با سید احوال و اوضاع آنها دید چنانچه اورا
پیش آمد بسیار خوشحال گردید از آنجا بشهر رجوع نماید چون خواست که رجوع کند آن مردم
بار دیگر گفتند که ما نیز همراه شما می آییم البته نمیگذاریم که تنها بروید وی گفت
که تنها خود بود که مرا دوست دارید و خلاف من کنید آنها گفتند که ما درین کار بی اختیاریم
هم تو صلاح کار و حال ما بگوئی آن شخص گفت بهتر آنست که همه بسوزید تا خاکستر گردید
و آنچنان کردند چون بدین وصیت عمل کردند هم آن شخص بوطن خود که شهر بود رسید
و هم ایشان از اوضاع خراب خود خلاص شدند و صفتهای نیک در ایشان پیدا شد
بخصوص شخصیکه خاکستر دل او خورده بود و بجای او خلیفه شد و بیان حال
که او داشت در رو هویدا گشت و بی تکلف خود را همان شخص دید و بیقین دریافت
که وطن من شهر است و من در روستا غریب و مسافرم و از وی دیگران از آن
دیگری همه سید و همچنین میرود تا می رود بفهم اگر دانای حقیقی ای سید
وای محبوب جانی من این اسما از تست و اسما همه توئی بلکه این اسما هیچ نیست
نه از تو چون صفت عشق ظهور نماید چندان حقائق و معانی ظاهر گردد
که بصد هزار جلد نگنجد اما فرصت کو که اندکی از آن نوشته آید عشق
مرتبه وحدت است و معشوق مرتبه وجوب و عاشق مرتبه امکان اول عاشق
بمعشوق پیوندد و بعد از آن معشوق بعشق یکی گردد نه عاشق ماند و نه معشوق
بلکه عشق بود و بس که هم معشوق است و هم عاشق طریق سلوک اینست
بقدم جذبه دوران رفته شو وای سید وای طالب حق اگر میخواهی که
بحق برسی باید که دو چیز اختیار کنی یکی صحبت بمرشد و پیر خود و مرشد و
پیر نه آنست که باو رسم مریدی اختیار کنند و گویند من مرید او شدم و او پیر است

و دوم مردم این حرف شایع ست پیر همان ست که او را دانند که محبوب ست
و محبت با او درست کند و او را در جهان وسیلهٔ درگاه حق سازند و دل را با او ارتباط
کلی واقع شود و هر چه او گوید بکنند و برخلاف او نروند و چون این معنی حاصل شود
نسبت پیری و مریدی راست گردد و احتیاج بچیز دیگر نماند و دوم آنکه همیشه
بیاد خدا باشی و یاد خدا آنست که همیشه در دل این معنی داری که غیر خدا هیچ چیز نیست
هر چه هست ظهور اوست بلکه عین خود اوست و نور اوست و چون این خیال
همیشه در دل باشد امید ست که بحق برسی و باین یاد هر چه فرموده است
کند و از نا فرموده پرهیز نماید و انکار از میان بردارد و صفات ذمیمه بصفات
حمیده بدل کند ای دوست کار من اینست غیر ازین همه هیچ ه

تمت

شکر فراوان و منت بی پایان مر خداوند دو جهان را که درین ایام مسرت و
میمنت انجام این مجموعهٔ رسائل ستهٔ ضروریه کارآمد حضرات صوفیه
حسب اشارت سراپا خیر و بشارت حافظ محمد عبد الستار خان صاحب
دام مجده التجارت در مطبع فیض رسان لکهنو
باهتمام بندهٔ عصیان مشتمل عباس علی
بتاریخ ۱۵ رمضان المبارک
سنه ۱۳۱۱ هجری بطبع
رسید

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد موفور و سپاس نامحصور سزاوار ذات محمودی است که زبان بر ستایش و ثنای ذات حمید و ثنا خود
می سراید و در لباس ستوده لمعات جمال کمال خود می نماید اول و آخر او ست ظاهر و باطن همه او ست
و درود نامحدود و نثار درگاه حامدی است که بمقام محمود بعثت ذات مسعودش موعود گشته و لقب سزاوار
حمل لوای حمد بر یکه دست والا دستگاهش شد آن شه علیه الصلوة والسلام و علی آله و اصحابه الکرام الی
یوم القیام اما بعد بندهٔ خاکسار محمد عبد الستار ستر الله عیوبه و غفر له ذنوبه بخدمت لازم البرکت
ارباب ذوق و وجدان و اصحاب کشف و عرفان [illegible] خیر و غفران عرضه میدارد که از مدت مدید
و زمانه بعید این فقیر را بملاحظه کتب تصوف و رسائل سلوک شوقی بود و از مطالعه مضامین معرفت
آمیزش ذوقی الحمد لله توفیق باری یاری نمود و فضل خداوند کریم مددگاری فرمود یعنی مجموعهٔ شش رساله
در علم تصوف و سلوک چنانکه خاطر میخواست بدست حصول پیوست و از سیرش نتایج بسیار و فواید
بیشمار حاصل گشته تفصیل آن اینست اول رساله انفاس نفیسه تصنیف واقف رموز و اسرار حضرت
خواجه عبید الله احرار قدس سره دوم رساله تصنیف جانباز رسول [illegible] خواجه عزیزان علی رامیتنی قدس
سره سوم رساله [illegible] یعقوب بن عثمان بن محمود غزنوی [illegible]
چهارم رساله قدسیه تصنیف زبدة العرفا [illegible] حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره پنجم رساله
تصنیف آگاه مقام فنا فی الله حضرت خواجه [illegible] خواجه باقی بالله قدس سره ششم رساله
تصنیف شریف و تالیف منیف حضرت خواجه [illegible] قدس سره [illegible] این رسائل [illegible]
[illegible] مناسب و شائقان [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] النفع الناس [illegible]
[illegible] عمر جاودان [illegible]
[illegible] الطباع پوشانیدم [illegible] نجات آخرت [illegible]
[illegible]

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد موفور و سپاس نا محصور سزاوار ذات محمودی ست

حمی سرایہ و در لباس ستودہ لمعات جمال کمال نمود

و درود نا محدود و نثار درگاہ معلی ست

حق کو احمد پیدا گرد